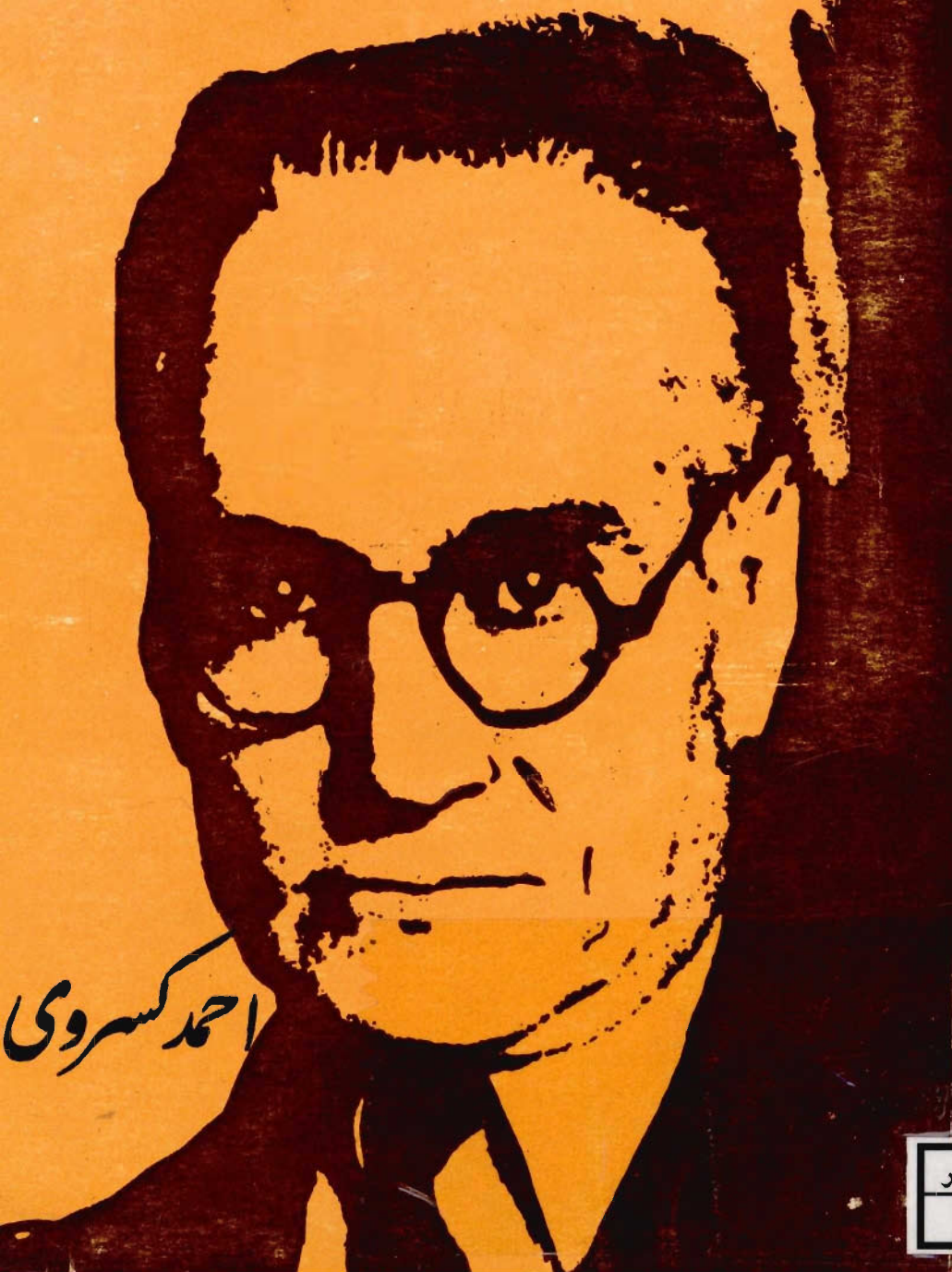


# در پیرامون روان



احمد کسروی



چاپ یکم کتاب « در پیرامون روان » در اردیبهشت ۱۳۲۴ بچاپ رسید که همزمان با « ترور » اول شادروان کسروی بود . این کتاب به آقای محمود تفضلی ارمغان گردیده و در این باره در صفحه دوم پشت جلد چنین آمده :

### آقای تفضلی

« این کتاب تا نیمه بچاپ رسیده بود که داستان روز هشتم اردیبهشت رخداد ، و چون بایستی یادداشتها باز رسم تا چاپ شود ، بشوند پیشآمد کتاب نا انجام ماند . تا هنگامیکه پس از یک هفته از بیمارستان بخانه بازگشتم و کمی بهبود یافتم که در بستر بیازرسی یادداشتها پرداختم و چاپ کتاب دنبال شد .

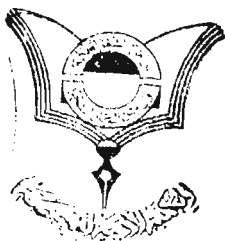
چیزیکه هست در این سه هفته که از پیشآمد می گذرد یکی از چیزهایی که از من دور نبوده و توگویی همیشه در پیش چشم بوده یاد آنساعتیست که روز نخست زخم داریم شما را با آن سهشهای گرم جوانمردانه ( با نبودن آشنایی از پیش ) در پهلوی تخت خواب خود دیدم . در این سه هفته یاد آن ساعت همیشه با من بوده و با اندیشه هایم درم می آمیخته .

اینک اکنون که چاپ کتاب پایان پذیرفته خود داری نمیتوانم از اینکه آنرا بشما ارمغان گردانم و دوست میدارم شما اینرا بپذیرید . دوست میدارم شما این را نشانی از سهشهای درونی من شناسید .

با درود و سپاس « کسروی »

مرکز پخش : انتشارات بامداد

بها ۱۲۵ ریال



# پیرامون وان

نوشتہ: احمد کسروی

جار

بامداد

## بنام پاك آفرنده جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در  
روزهای پنجشنبه در چند نشست رانده و  
در این کتاب بچاپ میرسد.

دفتر پرچم

### نشست یکم

#### چرا ما از روان سخن می‌رانیم؟...

جوانانی خواستند که چند نشست در پیرامون روان گفتگو شود و برخی پرسشها کردند. در این نشست می‌خواهم باز نمایم که ما چرا از روان سخن رانده‌ایم؟ . . . چرا بآن زمینه در آمده‌ایم؟ . . . این از چیزهاییست که باید دانسته شود.

باید دانست چهارده سال پیش که من می‌خواستم بکوششهایی آغازم چند چیز را جلوگیر خود می‌یافتم که یکی از آنها - بلکه بزرگترین همه آنها - فلسفه مادی و بدآموزیهای آن می‌بود.

من نخواهم توانست از چپودن آن فلسفه و از تاریخیچه پیدایش آن سخن رانم. اینها را جوانان درس خوانده بهتر از من میدانند. من تنها از هوده‌های آن فلسفه سخن خواهم راند.

فلسفه مادی یا مادیگری (یا بزبان پاك گوئیم: پاردیگری) بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده و بیکرشته هوده‌هایی از آن پدید آمده که جلوگیر هر گونه کوشش در راه نیکی توانستی بود، بلکه بایستی بود. اینک آن هوده‌ها را فهرستوار می‌شماریم:

نخست آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده، ازدیده آن فلسفه آدمی جانوریست سردهسته جانوران، بدانسان که میمون از لیمور بر خاسته و اندکی از آن بالاتر است، آدمی نیز از میمون بر خاسته و اندکی از آن بالاتر است. جدایی

دیگری درمیانه نیست. آن خمیها که جانوران را سه آدمی را نیز هست و جز آنها چیزی نیست. سرچشمه همه خواها کما و کنا کهای جانوران خود خواهیست و در آدمی نیز چنانست .

دوم از روی آن فلسفه آدمی نیکی پذیر نیست. درحالی که آدمی از هر باره مانده جانورانست پیداست که نیکی پذیر نخواهد بر . چ . جانوران نیستند. چیزیست بسیار روشن: آنچه در نهاد کسی یا چیزی نفاذ ۹۰ دیگر نتواند بود . سوم از روی آن فلسف خود نیکی و بدی درجهای نیست . هر کس هر چه را میخواهد و بسود اوست نیک می شناسد و هر چه را نمی خواهد و بسود او نیست بد می شمارد، سرچشمه دریافت های آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است و هر چیزی از بیرون و درون در آن تواند هنایید .

چهارم خرد را که داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیان ، و خود گرانمایه ترین داشته آدمیست آن فلسفه نمی شناسد. بودن چنین چیزی را در آدمی نمی پذیرد. از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادی و همین تن و جان ستر ساست، و برای فهم و دریافت درو، چیزی جز مغز نمی باشد و این مغز چنانکه گفتیم هنایش پذیر از چیزهای بیرون و درونست .

اگر کتاب دکتر ارانی را بنام «عرفان و اصول مادی» خوانده اید در آن کتاب در این باره چنین میگوید : « فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکریکی از خواص این ماده است . تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، دجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست.»

پنجم از دیده آن فلسفه زندگانی جز نبردی در میان زندگان و جهان جز نبرد گاهی نیست؛ از روی آن فلسفه چنانکه در جانوران سرچشمه همه خواها کما و کنا کهایشان «خود خواهی» است در آدمیان نیز چنانست. هر زنده و جنبنده ای در اینجهان تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد و ناچار است که در میانه آنها کشاکش پدید آید . ناچار است که کشاکش پدید آید و هر توانایی ناتوانان را زیر پا گذارد و در راه خوشیهای خود پیش رود. ناچار است که چنین کند. جز این نتواند کرد و نشاید کرد .

ششم این فلسفه نیک خواهان جهان را بسیار خواهم کرد و از ارج

می‌اندازد. زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که هر یکی در زمان خود برخاسته و در راه نیکی جهانیان کوششها کرده و رنجها برده‌اند ، در اندیشه پیروان ماد دیگری جز کسان سودجو نمی‌بوده‌اند و جز سود خود و توده خود را نمیخواستند . هر یکی از آنان را نیازمندیهای مادی یکوششها برانگیخته بوده .

پیروان این فلسفه میانه صوفیان پندار باف گمراه و دیگر بدآموزان که بیشترشان جز در پی شکم چرانی نمی‌بوده‌اند بامردانی همچون زردشت و محمد و دیگران که زاهدانماییهای بسیار ارجدار به جهانیان کرده‌اند و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده‌اند جدایی نمیگزارند و همه را بیکرشته می‌کشند .

آن کتاب دکتر ارانی که نامش بر دم در این زمینه است . اگر بخوانید خواهید دید چهرنگی بکوششهای نیکخواهان بزرگ جهان داده . خواهید دید پاکمرد عرب که بیست سال رنجها برده و گزندها دیده با بت پرستی و دیگر نادانیهای زمان نبرد کرد و شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاد ، و حسین حلاج که فریب پندارهای صوفیانه را خورده هوسمندانه و سبکمزانانه دم از خدایی میزد و سرانجام جان در راه آن دعوی پوچ و کودکانه گذاشت هر دوی آنها در دیده يك دانشمند مادی بيك پایگاه هست ، هر دوی آنها در پی سود خود می‌بوده‌اند .

اینها هوده‌های آن فلسفه است - هوده‌هاییکه با آیین زندگانی برخوردار میدارد. اگر نیک اندیشید چیزهایی بسیار بزرگست، چیزهایی بسیار هفتایاست. چیزهاییست که زندگانی را بیکبار زیر و رو تواند گردانید. چیزهاییست که تمدن یا پیشرفت ده‌هزار ساله آدمیان را از میان تواند برد . اگر اینها دستت پس باید هیچگونه کوششی در راه نیکی مردمان نکرد، بلکه خود نام نیکی را نبرد . باید کسی را در بد کاری ننکوهید ، دزدان و راهزنان را دنبال نکرد، از آدم - کسان چلو ننگرفت ، بلکه باید قانونها را برانداخت ، دادگاهها را بهمزد . در جایی که آدمی باید بنبرد، پس آنکه نبردیده و چیره درآمده و هموار خود را لنگ میل کرده پانابود گردانیده باید باو آفرین خواند، نه آنکه بنادگاهش کشید و کیفری داد.

باید فرهنگ را نیز از میان برد . زیرا در حالیکه آدمی نیکی نتواند

پذیرفت چه جای کوشش به نیک گردانیدن نورسانست؟<sup>۱۲</sup> .  
 معنی راست ماد دیگری و هوده های آنرا بهتر از دیگران نیتچه فهمیده. از  
 زبان این فیلسوف چیزهایی میگویند که شنیدنیست. این جمله ها را برایتان  
 از روزنامه پند میخوانم:

« مبنای فلسفه ما اینست که ضعفا و بینوایان باید محو شوند. انسان باید  
 درست چگونگی حب نفس را بیاموزد و بیجهت دنبال اوهای مانند دوستی نوع  
 و ملاحظه همسایه نرود. عقاید غلطی که درباره رعایت حال ضعیفان و اشخاص  
 ناتوان در منزه های ما جایگیر شده و مداخل و تمجیداتی که دین از همدردی و  
 خضوع نفس و فداکاری کرده ما را باخلاق بندگی و روحیه غلامی سوق داده  
 است. سعادت چیست؟ سعادت احساس تفوق و برترتست و رفیع مواضع زندگی.  
 منظور حیات رضایت قلب نیست و تحصیل قدرت بیشتر است، صلح نیست، جنگ  
 است، فضیلت نیست، کارآمدی و کفایت است.»

فیلسوف مادی درست، این نیتچه بوده. اگر فلسفه مادی راست بودی  
 معنایش جز این نبود. جمله هایی نیز از زبان شوپنهاور در کتابهای عربی  
 خوانده ام که ترجمه میکنم:

« در جهان نیکی نیست. نیکی چگونه تواند بود در حالیکه آدمی سرچشمه  
 کارهایش خود خواهیست<sup>۱۳</sup>. چاره ای نیست جز خود را کشتن و نابود ساختن  
 و یا زن ناگرفتن و فرزند پدید نیاوردن.»

اینهم گفته های فیلسوف مادی دیگر. بی شوند نیست که می گوئیم: مادگیری  
 بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده. شما بیگمان بدانید که بدیهایی که  
 امروز در جهانست بخش بزرگی از آن هوده مادگیریست. این گرفتاری بزرگی  
 که برای جهان پیش آمده و هر بیست سال و سی سال دولت های بزرگ اروپا  
 بچنگ برمی خیزند و سراسر جهان را ناآسوده می گردانند، این گرفتاری یکی  
 از هوده های فلسفه مادیست. شما اگر بدلهای هیتلر و موسولینی و چرچیل و روزولت  
 و دیگر راهبران جنگ راه داشتید دیدید اندیشه هر یکی جز اینها نیست:  
 « زندگانی نبرد است، جهان بی جنگ نتواند بود، ما باید بکوشیم و بدیگران  
 برتری پیدا کنیم.»

راستست که جنگ از نخست بوده. راستست که کشاکش دولتها ریشه تاریخی

داشته . چیزیکه هست اینها سخن ما را از میان نخواهد برد . در این جنگها بیش از همه مادیگری کارگرافتاده . در زمانهای پیش جنگ را نادانیهای مردم و دشمنیهای دینی پدید می آورد . امروز که آنها نیست پس چه چیز جوانان دانشمندان را بآدمکشی و شهر ویران کنی برمی انگیزد؟ .. بهتر است ما در این زمینه از راه روانشناسی چندگامی پیش رویم:

فلان جوان آلمانی که تفنگ بدوش انداخته بمیدان جنگ میرود یا در هواپیما نشسته بمب بر سر شهرهای انگلیس و روس میریزد ، آیا توان پندداشت که هیچگاه نیندیشیده و از خود نپرسیده: « این جنگ چیست؟ .. من چرا آدم میکشم؟ .. چرا بمب بر سر شهرها میریزم؟ .. » . آیا چنین چیزی توان پندداشت؟ ..

بیگمان نتوان پندداشت . بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی یا آمریکایی چنان پرسشهایی از خود کرده ولی چنین پاسخ شنیده: « زندگانی نبرد است . ما باید نیرومند گردیم و به دیگران چیرگی نماییم » .

بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی بارها ازدل گذرانیده: « کشاکشی که میانه ما با دیگرانست چرا نمی خواهیم با گفتگو بسر آوریم؟ چرا نمی خواهیم بدو سخنی خود با داوری و دادگری بسر دهیم؟ .. » . اینها را ازدل گذرانیده . ولی بیدرنک بخود پاسخ داده: « اینها نمیشود ، زندگانی نبرد است . جنگ همیشه باید بود ، دادگری چیست؟ .. » .

آن سخنان تند زهر آلودی که نتیجه و همراهان او بنام فلسفه نوشته اند و چاپ شده و ملیونها و صد ملیونها کسان آنها را خوانده اند آیا می پندارید بیهوده بوده آیا می پندارید در مغزها نهان یافته؟ .. نتیجه که میگوید: « خرسندی چیست؟ .. خرسندی بدیگران برتری یافتن و راه زندگی را بخود گشادنت»، یا جملههای زهر آلود دیگری که با آب و تاب بزبان می آورد آیا توان پندداشت که در سیاست آلمان کارگر نیفتاده؟! - آیا توان گمان برد که اندیشه برتری بدیگران که در مغزهای آلمانیان پدید آمده و یکی از شوندهای بزرگ جنگ بوده از این گفته ها سرچشمه نکرفته؟ ..

این بدآموزیها در اروپا چندان هناییده که دولتهای بزرگ سیاست خود را بروی دو پایه « زور و نیرنگ » گزارده اند . هر کجا که پیش رفت زور ، و هر کجا که پیش رفت نیرنگ .



در این باره چندان گمراهند که گامیکه در سایه پیمانها ناچار می‌شوند که بکوشهایی بنام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند، و یا گوهر آدمیگری - آن گوهریکه فلسفه مادی نمی‌شناسد - چنان کوششهایی و امیدارشان، چون خو گرفته‌اند در آنها نیز به نیرنگ می‌پردازند، و آنها را نیز آلوده می‌گردانند. چرا که زندگانی را جز نبرد نمی‌شناسند، چرا که به نیکخواهی باوری از دل نمی‌دارند.

انجمن سویس (یا جامعه ملل) را که پس از جنگ جهانیگیر گذشته بر پا گردانیدند داستانش همین بود. پس از چهار سال خونریزی که سراسر اروپا می‌نالید و می‌زارید، سران دولتها برانگیخته شدند که برای جلوگیری از جنگ دیگری انجمنی بر پا گردانند. عنوان انجمن کوشش با آرامش و آسایش جهان می‌بود. ولی راهبران آن چون به آسایش جهان و نیکی جهانیان باوری نمی‌داشتند و زندگانی را به رنگی که باشد جز نبرد نمی‌شناختند، انجمن را نیز افزاری برای نبرد گرفتند. این بود که هوده‌ای از آن بدست نیامد و جنگ بار دیگر رخداد.

اکنون که جنگ پایان می‌رسد گفتگوهایی درباره جلوگیری از جنگ در زمانهای آینده بمیان افتاده و هرآینه انجمنهایی بر پا خواهد شد ولی چون از روی باور و راستی نیست آنها را نیز افزار نبرد و سودجویی خواهند گردانید. از آنها نیز هوده‌ای نخواهد بود. اینها کمی از زبانهای بسیار مادیگریست.

تنها در کارهای دولتها و در جنگها نیست، در زندگانی روزانه مردم زیان بسیاری از آن گمراهی پدیدار شده. چنانکه بارها نوشته‌ایم امروز جهانیان در برابر «چیستانی» ایستاده‌اند. از دو بیست سال باز از یکسو پیاپی دانشها پیش رفته و افزارهایی نوین برای زندگانی ساخته شده و از یکسو زندگانی زمان بزمان دشوارتر شده و بهره مردمان از خرسندی کمتر گردیده. آیا این از چیست؟ چرا از پیشرفت دانشها هوده وارونه بدست آمده...؟

در این باره ماسخنان بسیار رانده چیستان را گشاده‌ایم. این سختی زندگانی انگیزه‌هایی داشته که از بزرگترین آنها بد آموزیهای مادیگریست. آدمی از سرشت خود دارای خیمهای پست از خودخواهی و ستمگری و برتری جویست، و ما اگر می‌خواهیم بدی در جهان کمتر باشد باید بکاستن از نیروی این خیمهای

پست کوشیم ، ولی مادیگری بجای کاستن ، بنیروی آنها می افزاید . کسی که از سرشت خود آزند و پول اندوز و یا ستمگر و مردم آزار است ، همانکه شنید زندگانی نبرد است هر چه گستاختر میگردد . تو گفתי نفت بآتش ریخته میشود . این خود نکته بزرگ است که از فلسفه مادی پیش از همه ، آزمندان و ستمگران و دغلكاران سود جسته اند و می جویند . دانشمندی که آن گمراهی را پدید آورده و این بدآموزیها را بیرون ریخته اند خود از آنها بیزار بوده اند . اینان زبانهاشان گمراه می بوده و دلهاشان نمی بوده . گفته های شوپنهاور را برایتان یاد کردم که چگونه از هوده پندارهای مادی خود افدوه می خورده و با فسوس و ناله بر میخاسته است .

از سخن خود دور نیفتیم : من میدیدم این فلسفه بابدآموزیهایش در سراسر جهان پراکنده گردیده ، میدیدم راه کوشش بنیکی جهان بروی من بسته شده . زیرا اگر این فلسفه راست است و بنیاد استوار میدارد من خود باید نکوشم ، و اگر کوشیدم هیچگونه هوده ای نباشد .

میدیدم فلسفه مادی هنوز بایران نیامده و کسی آنرا درس نخوانده و نیک ندانسته . ولی بدآموزیهایش بدستگیری روزنامه ها پراکنده گردیده ، و چون بدلخواه بسیاری از مردم بوده آنها را در هوا ربوده اند . بایکبار خواندن و شنیدن بدل سپارده اند و پیایی بزبان می آورند : « طرز تفکر هر کسی جد است ، زندگانی مبارزه است ، » ، « ضعیف خوراك قویست ، » ، « نیک و بد نسبی است ، » ، « بشر اصلاح نمی شود . »

می دیدم مردان دغل و بد نهاد اینها را روان کرده و دستاویز کارهای بد خود گرفته اند . آنسالی که از تبریز آمده بودم در تهران با کسانی از درس خواندگان آشنا گردیدم . ولی دیدم بدآموزیهای مادیگری چنان تکانشان داده و گستاخشان گردانیده که باید فرسنگها از آنان گریخت ، یکی از استادان دانشگاه روزی وام از من خواست و چون دادم پس نداد يك بار که طلبیدم چنین گفت : « من هیچ یادم نیست پولی از شما گرفته باشم . » هنگامی که بزنگان میرفتم کتابهایم را باو سپردم . پس از یکسال که باز گشتم و پس خواستم بهانه ها آورد . روزی که بخانه اش رفتم چند جلدی داد و گفت : « نمیدانم آندیگرا در کجاست . باید بگردم و پیدا کنم . » اینها را میکرد و کمترین



دو تن از لیسورها

شرمی بخود راه نمی‌داد. دیگری که او نیز استاد است بهر کار زشت و پستی میپرداخت. چون با کسانی کشاکش‌های حزبی میداشت روزی دیدم دروغهایی بآنان می‌بست و چنین می‌گفت: «در مبارزه آدم باید از هیچ کاری بازنیستد. اساس زندگانی مبارزه است».

کسانی را می‌شناختم که وزیر می‌بودند و بانداشتن نیاز رشوه می‌گرفتند و دزدی می‌کردند و عنوانشان این می‌بود: «زندگانی مبارزه است». شنیدم یکی گفته بوده: «من اگر ندزدم بد کرده‌ام. برخلاف طبیعت رفتار نموده‌ام». شنیدنیست که بعضی از ملایان این بدآموزیها را یاد گرفته و در آن مغزهای تیره و آلوده خود جا داده بودند. ممقانی را که چندی هم وزیر می‌بود می‌شناسید. اینمرد در نجف درس خوانده و از فلسفه مادی جز نامش را ندانسته. با اینحال با ما مینبردید و عنوانش این می‌بود: «طرز تفکر هر کسی جداست. نمیشود مردم را بیک عقیده دعوت کرده». این را از روزنامه‌ها گرفته برای خود عنوانی ساخته بود. يك ملا که در رادیو سخن می‌راند و هاپهویی برای خود راه می‌اندازد شبی در خانه آقای حیدری با بودن کسانی با من گفتگومی‌کرد و برداشت سخنش این می‌بود: «هر ندایی که در هر زمان بلند شود یکدسته که آنرا با ساختمان مغزی خود موافق یابند پیروی کنند. ولی دیگران در کنار هاندد...». گفتم اینها را از روزنامه‌ها یاد گرفته‌ای، اینها بدآموزیهای فلسفه مادیت است، یکه خورد و برای آنکه شکست به خود راه ندهد با صد پر رویی گفت: «نه من اینها را از قرآن درآورده‌ام» و آنگاه آغاز کرد بآیه آوردن و سخنان بی‌معنی گفتن.

اینها از هر باره جلوگیر من می‌بود. مادگیری راه کوشش را بروی من بسته می‌داشت. ناچار می‌بودم از آن گفتگو کنم و بیابیش را روشن گردانم. در آن میان بود که بگفتگو از روان درآمدم و خواست من شکستن هاپهویی مادگیری و ازمیان بردن هوده‌های زهرآلود آن بود.

هوده‌های مادگیری را برایتان شمردم. آنهاست که بیش از همه با زندگانی برخوردار می‌دارد و نبرد من نیز بیش از همه با آنها بود.

یکی از نکته‌ها در کار ما آنست که ما جدایی میانه دانش و دین می‌گزاریم. راستست که ما نیز در این کوشش‌هاییکه می‌کنیم همانراه دانشها را

پیش گرفته ایم که جز در پی آمیغها نیستیم و جز با دلیل سخن نمی‌رانیم . ولی در همانحال میانه خود و دانشمندان مرزی پدید آورده ایم . چیزهایی هست که از زمینه کار ما بیرونست و باید دانشها به آنها پردازد چیزهایی هست که ما باید بآنها پردازیم و دانشها در آن زمینه کاری نتواند ساخت .

زمینه کوشش ما بسامان گردانیدن زندگانی و افزودن باسایش و خرسندی جهانیان و تکان دادن بخرد ها و بکار انداختن آنهاست . هرچه از این زمینه بیرونست از سخن ما بیرونست . درباره روان نیز همینست .

\* \* \*

در این نشست دو چیز را باز نمودم :

یکی آنکه ما دیگری با هوده هایی که در پی میدارد بزرگترین گمراهی است که جهان بخود دیده . از این گمراهی زبانهای بزرگی برخاسته است و تواند برخاست . نبرد ما بیش از همه با این گمراهی و هوده هایش می‌باشد .

دیگری آنکه سخن ما از روان در میان گفتگو از مادیگری بوده و ما از آن چندان سخن می‌رانیم که کار و راه ما نیازمند است . ما هستی روانرا باز نموده و خواها کها و کنا کهای آنرا نشان می‌دهیم . سخن از چبود روان و دیگر چیزها از زمینه کار ما بیرونست .

## نشست دوم

### چگونه بهستی روان پی میبریم؟

در نشست گذشته این باز نمودم چگونه هنگامی که بکوششهایی آغاز میکردم پارادیکری (یا فلسفه مادی) را با هوده هایش در برابر خود دیدم . اکنون دنباله سخنرا می گیرم :

من میدانستم مادیکری با آن هوده هایش همه بیپاست . ولی نمیدانستم چگونه آنرا باز نمایم . جستار در اندیشهام تاریک می نمود تا هنگامی که روشن گردید . کسانی که پیمانرا خوانده اند میدانند ما باین زمینه از سال سوم درآمدم . پیش از آن با خاموشی می گذرانیدیم .

می باید دانست فیلسوفان مادی می گویند : هر جنبه ای - چه آدمی و چه جانوران و چه هر چه دیگر - سرچشمه خواها کها و کناکهای او «خود خواهی» است. هر یکی از آنها تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد .

مثلا يك گوسفند را بگیریم: تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. میچرد برای آنکه شکم خود را سیر گرداند ، میخواهد برای آنکه آسوده شود ، جفت خود را دوست می دارد برای آنکه با او کام گزارد ، با گوسفند دیگری شاخ بشاخ می اندازد برای آنکه برو چیرگی نماید . کاری که سودش بخودش نباشد ازو نتوان یافت .

این چیز است که در فلسفه مادی گفته اند . ما می گوئیم : این سخن در زمینه جانوران از هر باره راستست . کار های گوسفند همانست که می گوئید . اما آدمی ، ما درو نیز چنین کارهایی می یابیم . آدمی نیز می خورد و میخواهد و زن می گیرد و رخت می پوشد و خانه می سازد و بگردش می رود و با دیگران می نبردد و می جنگد و همه اینها جز از روی خود خواهی نیست . چیزیکه هست ما در آدمی یکرشته کارهای دیگری می بینیم که نه تنها از روی خود خواهی نیست باخشیج خود خواهی نیز هست .

برای مثل می گوئیم: شما روز سرد زمستان از خیابان می گذرید . مرد

بینوایی را می بینید پالتو بتنش نیست و از سرما می چاید و بخود می لرزد. دلنان باو می سوزد. پالتو خود را درآورده باو می دهید. چون می پوشد و اندکی آسوده میشود شاد می گردید.

در این داستان سه چیز هست که باخشیج خود خواهید :

(۱) او که می چاییده و می لرزیده دل شما چرا سوخته؟ .. از چاییدن و لرزیدن او شما چه؟ .. برای این کار چه شوندی از مادگیری توان پنداشت؟.

(۲) چگونه پالتو را درآورده باو داده اید؟ .. چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگی او را خواسته اید؟ .. اگر خود خواهید بایستی شما کلاه او را هم از سرش بردارید و رختهایش از تنش بکنید. نه اینکه داشته خود را باو دهید.

(۳) او که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چکار که شادمان شوید؟. از آسودن او شما چسودی بوده و یا توانستی بود؟. این کار چه شوندی از ما دیگری داشته؟.

مانند اینها بسیار است: شما در ایران نشسته اید و می شنوید توانگری در آمریکا بینوایان را گردآورده خانه و زندگانی برای آنها آماده گردانیده و از این شنیدن خشنود و شادمان می گردید. از بی نوایان آمریکا شما چه؟ چه همبستگی در میانست؟ ... در تاریخ می خوانید بختنصر ستمگر می بوده و بجهودان و دیگران ستمها کرده و او را دشمن می دارید. از یکداستان چند هزار ساله شما چکار است؟.

بارها دیده شده که کسانی در راه دلسوزی بدیگران از خود گذشته اند. در تبریز ده پانزده سال پیش سیلی آمد که شهر و پیرامون آن زیان های بسیار رسانید. یک زن و یک مرد روستایی که دچار گزند گردیده و برای درمان به بیمارستان آورده شده بودند آن زن داستان خود را چنین می گفته :  
من را سیل ربوده می برد. جوانی که خود را از سیل رها نیده بروی سنگی ایستاده بود همانکه چشمش بمن افتاد خود را بآب انداخت و شناکان بمن رسیده گرفت و با دشواری بروی آتسنگ رسانید. در همان هنگام این مرد پیدا شد که او را نیز سیل ربوده می برد. آن جوان بازگشت و آنرا نیز گرفت و بروی سنگ رسانید ولی چون در آرمیان خودش از تاب افتاده بود نتوانست بالای

سنگه بیاید و سیل او را غلطانید و با خود برد . ما دوتن را رها گردانید . ولی خودش نابود شد و از میان رفت .

از این داستانها بی شمار بوده . اینها ما را راه می نمایند که همه کازهای آدمی از سرچشمه خود خواهی نیست . بلکه چنانکه يك رشته آنها از روی خود خواهیست ، يك رشته دیگر نیز از راه دلسوزی بدیگران و نیک خواهی و مانند اینهاست .

اینست ما بیک هوده بزرگی راه می بریم و آن اینکه آدمی دارای دو گوهر جداگانه است : یکی گوهری که با همه جانوران در آن یکسانست ، گوهری که سرچشمه /خواهاکها و کناکهایش خود خواهیست . دیگری گوهری که ویژه خود اوست ، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش دلسوزی و نیکخواهیست .

می باید گفت : هر جانوری دارای دو چیز است : یکی تن که همان گوشت و استخوان و رگ و پوست است . دیگری جان که نیروی زندگانست . نیرویست که با گردش خون برپاست . لیکن آدمی جز آن دو ، دارای چیزیست که ما آنرا «روان» می نامیم . پی بردن ما به روان از اینراه می باشد . برای روشنی سخن باید دونکته را بدیده گرفت :

یکی آنکه آدمی کارهایش بدو گونه است ، باخشیع همست . یکبار می بینی از دیگران می رباید ، و برسر اندک چیزی با برادرش کشاکش می کند و دیگر بار می بینی از درماندگان دست می گیرد و پول هایی به بینوایان بیگانه می دهد . در تبریز حاجی ابوالقاسم نامی بازرگان می بود . می گفتندی بسیار آزمند است و یکقران و یکقران پول می توزد و می انبازد . همین مرد در سال گرانی و خشکسالی راد مردانه بنکهداری بینوایان برخاست و پولهای بسیاری در آنراه بکار برد .

دیگری آنکه جانوران از نیکخواهی و دلسوزی بهره نمیدارند و کارهای آنها جز یکسان نیست . شما بارها دیده اید گوسفندی را در اینجا سر می برند گوسفندان دیگر در پیرامون آن آسوده میچرند و پروایی نمیدارند . بارها دیده اید اسب درشکه می لفتزد و می افتد و پایش میشکند و اسب همراهش بجای دلسوزی لگدی هم به پهلوی او میزند .



گذشته از اینها، اگر کسی هوش گمارد همیشه آدمی دو دلست، همیشه از درون خود در کشاکشت. با یکی در خشم شده سیلی برویش می‌زند و پس از کمی پشیمان شده می‌پوزد و آموزش می‌طلبد. از بینوایی بر سر راه دست نگرفته می‌گذرد و پس از چند گام پشیمان شده باز می‌گردد و پولی یا چیزی می‌دهد.

شما هنگامیکه از کسی بی‌فرهنگی و ناپاسداری دیده اید با خود می‌گویید بر سرش کوبم و سزایش دهم و در همان هنگام نیروی دیگری از دروتتان شما را از آن کار باز می‌دارد.

بی‌گفتگوست که اینها از یک گوهر نیست. از یک سرچشمه دو کار به آخشبج هم نتواند بود. یک نیرو نتواند هم برانگیزد و هم باز دارد. در سال سوم پیمان که نخست بار از این زمینه بسخن پرداختیم کسانی چون چیزی تازه می‌شنیدند بایرادهای خامی پرداختند که یکایک پاسخ دادیم، و در اینجا آنها را نیز یاد می‌کنم:

برخی گفتند: ما در دلهای جانوران نیستیم. از کجا که آنها اندوه هم نمی‌خورند؟ گوسفندی را که سر می‌برند از کجا که گوسفندان دیگر دلهاشان نمی‌سوزد؟ پاسخ دادیم: سه‌شها در دلهای جانوران (و همچنان آدمیان) نشانه‌هایی از آنها در بیرون نمودار است. گربه یا سگ که خشم گرفته یا ترسیده یا در پی چالپوسیست، هر یکی از آنها از بیرون پدیدار است. دلسوزی نیز اگر بودی پدیدار شدی.

برخی می‌گفتند: گاوی را که بکشند گاوهای دیگر خشم گیرند و دیوانه‌وار آوازهایی در آورند. اینست در روستاها چون گاوی را بکشند خاک بروی خونس ریزند که چشم گاوهای دیگر نیفتد. شبی در مهاباد یکی از ملایان آنجا این ایراد را می‌گرفت. پرسیدم: آیا آزموده اید که خشم گاوها از پی بردن بکشتگی یک گاو است یا از دیدن خون سرخ؟ گفت: نیازموده‌ایم. گفتم: همه شنیده‌ایم که گاو از رنگ سرخ بر آشوبد و خشم گیرد. پس گمان بیشتر آنست که در دیدن خون نیز این شوند در کار است. اگر پی‌ببردن بکشتگی گاو بودی پوشیدن روی خون سودی ندادی. از نبودنش بکشتگی پی‌ببردندی و آنچه پایستی کردندی.

برخی هوش تند و زیرکی برخی جانوران را به رخ ما می کشیدند . پاسخ دادیم : هوش چیز دیگر است و آنچه ما می گوئیم چیز دیگر . بسیاری از جانوران دریافتهایی می دارند که در آدمی نیست و در همانحال از دلسوزی بیکدیگر و مانند اینها بی بهره می باشند . مثلاً سگ هوش شگفت انگیزی می دارد و امروز چه در جنگ و چه در کارهای پلیسی از هوش او سودجویی میشود . با اینحال در سگ کشیها می بینیم یکی را که زهر خورانیده اند و در غلطیده جان می کند سگهای دیگر در پهلوئی آن بی هیچ اندوه و دلسوزی می ایستند .

برخی نیز مهربی را که جانوران بیخفت های خود دارند و یا نگهداری را که از بچگان خود نمایند یادآوری کرده می گفتند : کبوتر یا دیگری از پرندگان چون جفتش ناپیدا باشد بیثباتی نشان دهد . گربه یا ماکیان به بچگان خود همان پروا را نماید که آدمی به بچه اش نماید . گربه از راه دور گوشت برای بچه هایش آورد ، و اگر هم خود گرسنه باشد آنرا نخورد . ماکیان در راه نگهداری جوجه هایش با آدمی به پیکار پردازد و بجان خود نترسد . پاسخ دادیم : مهربی که جانوران بیخفت خود می دارند جز از روی

خودخواهی نیست . جفتش را دوست نمی دارد . آن خوشی را که از زیستن با او و درآمیختن می خواهد دوست می دارد . دوست داشتن جانوران جفتهای خود را مانده دوست داشتن ماست گلابی نظنز و خرزۀ گرگاب را .

اما پرستش و نگهداری که جانوران از بچگان خورد سال خود می دارند آن راز دیگریست . آن نشانه سامانیت که در این جهانست . آفریدگار چون خواسته نژاد آنها بازماند ، این در نهادشان نهاده که به بچگان خود پرستند و آنها را پرورند . این کاریست که ناهمان و ناخواهان می کنند . از روی اندیشه یا دلسوزی با آنها نیست . وگرنه از چیست که به بچه دیگری از همجنسان خود نپردازند و نگهداری نکنند؟! از چیست که همان بچگان خودشان چون بزرگ شدند و بی نیاز گردیدند دورشان رانند و بیگانه بگردند .

ایراد بزرگتر آن بود که کسانی می گفتند : « آدمی بیعت ترقی نکرده . دارای صفات دلسوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما می گوئید گردیده . » گفتیم : شما سخن ما را نفهمیده اید . « ترقی » و یا والاتری در جایی بودی که این چیزها که ما می گوئیم در جانوران نیز بودی . در آنها کمتر

بودی و در آدمی بیشتر می‌شدی. درحالیکه ما گفتیم اینها در جانوران هیچ نیست. نه بیش و نه کم، نشانی در آنها نمی‌بینیم.

اینها ایراد های عامیانه ای می‌بود که می‌گرفتند. یکرشته گفتگو نیز از راه فلسفه داروین پیش می‌آمد. ایرادی نیز از آن راه گرفته می‌شد.

شما می‌دانید که ما بفلسفه داروین ارج می‌گزاریم، داروین در سهم خود کاری سودمند و بزرگ بجهان انجام داده. مرا خشنود گردانید که دیدم جوانی از گیلان کتابی بنام «داروین چه می‌گوید؟» نوشته و بچاپ رسانیده و با زبانی ساده گفته های دانشمند انگلیسی را باز نموده. دوست می‌دارم یاران ما آن کتاب را بگیرند و بخوانند.

ما بگفته های داروین تا آنجا که از زمینه ما بیرون بوده گردن گزاده ایم. لیکن در یکجا هم که بزمینه دین برخورد داشته گفته اشرا نپذیرفته لغزش او را باز نموده ایم. آن یکجا داستان برخاستن آدمی از بوزینه است. ما اینرا بدانسان که گفته داروین و پیروانش بوده نپذیرفته ایم و نایستی بپذیریم. می‌باید چگونگی را روشن گردانیم: باید دانست گفتگوی ما در آن نیست که آدمی از بوزینه جدا شده و یا خود جدا گانه آفریده شده. برای ما جدایی ندارد که چنانکه گفته کیشهاست خدا کلی ساخته و قالبی از گل پدید آورده و در آن جانی دمیده و یا چنانکه گفته دانشمندانست آنرا از بوزینه ای جدا گردانیده باشد. این بما نخواهد برخورد که گفته شود آدمی از بوزینه جدا گردیده.

گفتگوی ما از جای دیگر است. ما می‌گوییم: آدمی اگر هم از بوزینه جدا گردیده خود «آفریده ویژه» است. شما نتوانید گفت: «بدانسان که بوزینه از لیمود برخاسته هم بدانسان آدمی از بوزینه برخاسته، میانه آدمی و بوزینه گودال بسیار بزرگی باز است و آن گودال را با «حلقه گمشده» نیز پر نتوان گردانید. در اینجا گفته خود داروین بجاست که جهشی رخ داده. در اینجا قانون سپهر روش خود را دیگر گردانیده. در اینجا دست آفریدگار در کارهای جهان نمودار گردیده. آدمی اگر هم از بوزینه است آفریده ویژه ایست. میوه درخت آفرش است، برگزیده آفریدگانست.

نام «جهش» را که بردم می‌باید آنرا روشن گردانم. این خود جستاری

ارجدار است .

چنانکه گفتم این نام را داروین برده . ولی ما آنرا گرفته بهتر و بیشتر بازنموده ایم . جهش آنست که در پیشرفت آفرش یا پیدایش آن گاهی چیز-های نایبوسیده پدیدار شده . کار های جهان که همچون حلقه های زنجیر بهم بسته است و هر یکی پدید آمده از دیگری می باشد گاهی چیزهایی پدیدار شده که همبستگی با چیز های پیشتر نداشته که تو گویی زنجیر گسیخته شده و در میان رخنه بزرگی پدید آمده .

برای این از گفته های خود دانشمندان مثل توان آورد : مثلا تئوری لاپلاس که دیگران نیز پذیرفته اند داستان آفرش را چنین نشان می دهد :

خورشید و زمین و ماه و دیگر کره ها توده بخاری می بوده در فضا ایستاده . ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته .

پس از زمان بسیاری تکه ای از آن جدا شده و این نیز کره ای گردیده که هم به گرد خود و هم به گرد دره مادر چرخیدن آغاز کرده .

این کره زمان درازی تهی می بوده تا هنگامی رسیده که رستنیها در آن پدید آمده .

باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده اند .

باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته است .

اینها هر یکی کاری نایبوسیده بوده و جهش بشمار است . توده بخار که

نمی چرخیده چشده که چرخیدن گرفته ؟ چشده که تکه ای از آن جدا شده

و کره ای جداگانه گردیده ؟ تا بآخر همچنان توان پرسید .

پس در جاییکه در پیشرفت آفرش چنین جهشهایی توانستی بود چه جای

شگفتست که پیدایش آدمی نیز از آنها باشد ؟! چه جای شگفتست که او

آفریده و بزه ای باشد ؟!

اینها چیز هایبست که دانشمندان گفته اند و ما نیز پذیرفته ایم و از

روی آنها دلیل می آوریم و امروز هوده هایی میگیریم . با اینحال دور نمی-

دانیم که در آینده اینها ازمیان رود و دانشمندان زمانهای آینده آن رخنه هایی

را که امروز در نظر ما پدیدار است ازمیان بردارند . مثلا ما امروز پیدایش

زندگانی را در روی زمین چیزی نایبوسیده میشناسیم . لیکن تواند بود در آینده زمینه روشتر از این گردد و این دانسته شود که همان پیدایش زندگانی چیزی نایبوسیده نمی‌بوده . از همان پیشرفت کم‌کم باین هوده رسیده شده . چنین چیزی دور نیست . ولی این سخنان ما را دیگر نخواهد گردانید . زیرا چگونگی هر چه بوده باشد . زندگی جز از نازندگیست و هیچگاه نتوان زندگی را بانازندگی بیکرشته کشید . همانحال را میدارد آدمی با جانوران . پیدایش آدمی از هر راهی بوده‌است باشد . جدایی او از بوزینه یا از هر چیز دیگر بهرگونه‌ای بوده‌است باشد . بهرحال آدمی جز از جانورانت و اینرا با آنها بیکرشته نتوان کشید .

دلیل همه اینها آن دستگاه روانست . این دستگاه آدمی را از جانوران بیکبار جدا گردانیده . اینها آدمی را بیکباره بالا برده . در اینجاست که ما می‌گوییم : «آدمی اگر هم از جنس جانورانت با آنان نه یکسانست» .

اینها گفتگویی درباره روانست . ما در آدمی یکی هم «خرد» را می‌یابیم . این خرد که می‌باید آنرا از بستگان روان شماریم داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست و نکته‌ای که در این گفتگو بکار می‌خورد و ارجدار است آنست که این خرد در داوریهای خود آزاد است و هیچگاه در بند خود خواهی و سودجویی نیست . بارها رخ داده که خرد هر کسی بزبان او داوری کرده . برای مثال چنین انگارید که شما در خیابان راه می‌روید و می‌بینید کسی که جلوتر از شماست پولی از او بزمین افتاد و آنرا بر میدارید . خود خواهی خواستار است که آنرا بجیب خود گزارید و در راه خوشیهای خود بکار برید . ولی خردتان می‌گوید: این ستم است، بد است . شما را وامیدارد که دارنده پولرا صدا کنید و آنرا بخودش بازدهید .

این داستان دو چیز را روشن می‌گرداند : یکی آنکه در جهان نیکها هست و بدها هست و آنها چیزهای پایدار است . آنچه نیکست همیشه نیکست و برای همه نیکست . آنچه بد است همیشه بد است و برای همه بد است . دیگر اینکه در آدمی نیرویی برای شناختن آن نیکها و بدها هست و آن خرد است . و این نشان دیگری از برگزیدگی آدمیست . چه این نیرو تنها دروست .

درباره خرد نیز چون تازہ سخن میرانندیم ایراد هایی گرفته شده که بیکاپک آنها پاسخ داده ایم .

گفته شده : شما که میکویید خرد داور راست و کج و نیک و بد است پس چرا مردمان گمراه می گردند ؟ چرا راست را از کج نمی شناسند ؟ یا گفته شده : خردها نیز کشاکش دارند . فیلسوفان که از خردمند ترین آدمیان بوده اند دو تن از ایشان سخنانشان یکی نبوده .

پاسخ اینها آنست که چنانکه گفتیم آدمی دارای دو دستگاه جان و روان است . اینست هر آدمی چنانکه دارای خرد می باشد که از بستگان روان است دارای پندار و انکار و سمرد و خود نمایی و سودجویی و رشک و مانند اینها می باشد که از بستگان جانست . در برابر خرد اینها نیز هست . گمراهی هوده اینهاست . اگر آدمی تنها خرد را داشتی هرگز گمراه نگشتی .

گمراهیها از اینهاست . مثلاً کیشها را بگیرد : همه آنها از آنجا برخاسته که نشسته اند و از پندارهای خود چیزها گفته اند و پیروی از دلیل نکرده اند ، یا از اینجا پدید آمده که فلانمرد برای خود نمایی و سودجویی و یا از راه رشک براهنمایان جهان بفریفتن مردم پرداخته و یگراه گمراهی بروی آنان باز کرده . اگر از روی خرد بودی اینها هیچیک نبودی .

اکنون هم اگر پیروان کیشها داوری خرد را بپذیرند بیبایی همه این کیشها روشنست و همه آنها با یک تکان از میان تواند رفت .

آدمیم برسر فیلسوفان : این گزافه است که آنان «از خردمندترین آدمیان» بوده اند . فیلسوفان کالاهای شان جز پندار بافی نبوده است و کمتر بوده که پروای خرد کنند و پیروی از دستور آن نمایند .

این دستور خرد است که بهر چیزیکه راه نیست باید در برابرش بازایستاد و بمهندار یا انگار نگرایید . فیلسوفان این دستور را نا اندیشیده گرفته مردمان را با پندارها و انکارهای خود گنج گردانیده اند . نام «فلسفه» در رفته و مردمان از پشت سر آن آمیغهای ارجداری را می بیوسند . ولی ما از فیلسوفان کارهایی می بینیم که بیازیچه های کودکان مانند تر می بوده . برای مثل می گویم :

بطلمیوس ستاره شناس یونانی که خوردشید و ماه و ستارگانرا گردنده

بگرد خودشهید می شناخته چرخهایی (افلاك) برای گردش آنها انگاشته بوده - خود او گفته است این چرخها انکاریست . من انگاشته ام برای آنکه حساب ماه و خورشید و ستارگانرا بسامانی اندازم . با اینحال اگر شما کتابی از فلسفه که در فارسی و عربی بسیار است بدست آورید خواهید دید در آن بنام فلکیات بهلا کرده و فیلسوفان درباره گردش چرخها و انگیزه آن «گردش» گفتگو داشته اند و هر یکی از پندار خود سخنی گفته . این گفته: گردش چرخها از «هق» است . آن گفته : چرخها جان دارند . سومی گفته : هر چرخ را ستاره ای که دوست میچرخاند . ببینید بروی انکاری چه پندارهایی بنیاد نهاده اند . این نمونه ای از رفتار فیلسوفانست . این نشانی از دوری آنان از خرد می باشد .

\* \* \*

در این نشست چند چیز را روشن گردانیدم :

- ۱) هستی روان و اینکه چگونه بآن پی میبریم .
- ۲) روان نه تنها پیرو خودخواهی نیست ، خواهاکها و کناکهایش به آخشیج آنست .
- ۳) آدمی با داشتن روان آفریده ویژه برگزیده ایست .
- ۴) آدمی دارای خرد است که داور نیک و بد و راست و کج و خود در داوریهایش آزاد می باشد .

## نشست سوم

### هوده های مادگیری همه بیبایست

در نشست گذشته بازنمودم که چگونه ما بهستی روان (و همچنان بهستی خرد) پی می‌بریم. این جستار روان بسیار ارجدار است. این بیبایی فلسفه مادی را نیک میرساند. چندانکه فلسفه مادی زیانمند و شوم است این جستار سوده‌مند و ارجدار می‌باشد.

فلسفه مادی که جهانرا جز این دستگاه سترسا نمی‌شناسد و آدمی را همین تن و جان می‌شمارد ما از راه این جستار کوتاهی دانش و بینش پیروان آن فلسفه را به رخشان کشیده نشانشان می‌دهیم که ما در آدمی جز از تن و جان دستگاه دیگری بنام روان (که خرد و فهم و اندیشه هم از بستگان اوست.) می‌یابیم - دستگاهی که آنان پی نبرده‌اند - و همین را نشان میگیریم که در پشت سر این جهان مادی نیز جهان دیگری هست و آنان پی نبرده‌اند، و بدینسان سستی پایه‌های آن فلسفه را روشن می‌گردانیم. ولی چون در این باره بسخن درازی نیاز هست و خود از زمینه گفتگو بیرون می‌باشد در اینجا بآن نمیبپردازیم.

گفتگوی ما در اینجا از روانست و چنانکه گفتیم در این زمینه سخن ما از دیده سود و زیان زندگان نیست و بیش از هر چیزی با هوده های مادگیری کار می‌داریم.

هوده های مادگیری را برایتان شمردم و اینک یکایک آنها را یاد کرده بیبایش را باز می‌نمایم:

۱) چنانکه گفتیم نخست هوده مادگیری بی ارج و پست گسردانیدن آدمیست. پیروان مادگیری آدمی را با جانوران بیکرشته میکشند، و این دژ فهمی از آنجاست که از گوهر روانی آدمی ناآگاهند، از آنجاست که تنها گوهر جانی او را بدیده میگیرند. راستش هم آنستکه اگر آدمی تنها همین تن و جان بودی جز برتری کمی به جانوران نداشتی. ولی چنانکه گفتیم آدمی تنها تن و جان نیست و درو گوهر روان هست که بسیار والاست و دارای



خیمهای بسیار ستوده ای از نیکخواهی بجهان و دلسوزی بدیگران و آمیغ پژوهی و آبادی دوستی و مانند اینها می باشد . دوباره میگویم : آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان نه یکسانست .

آدمی اگر برخاسته از بوزینه است گو باشد . آفریده ویژه است ، برگزیده آفریدگانست . میوه درخت آفرش است .

پروان مادیکری (یا پاردیان) باینسختان ریشخند می کنند و از خودخواهی آدمی می دانند که خود را برگزیده آفریدگان می شمارد و جهانرا آفریده بهر خود می بندارد .

ولی می باید گفت: جای ریشخند نیست. سخن با دلیل چه جای ریشخند است ۱۴. آدمی بدانسان که ما می شناسیم در رشته دیگر آفریدگان نیست . این غلطست که شما آنرا با چهار پایان بیک رشته کشید و بالا دست لیمور و بوزینه نشانید. این دژفهمی از شما بوده .

چیزیت بسیار روشن : در میان آفریدگان جنبندگان و زینندگان برتری بدیگران می دارند . در میان زینندگان نیز آدمی از همه برتر است . گذشته از فزونیهای تنی و مغزی که فلسفه مادی نیز آنها را شناخته و پذیرفته یک فزونی بسیار ارجداری در میانست ، و آن اینکه جانوران دست و پا بسته زنجیر خود خواهند و هر یکی جز در پی خوشیهای خود نتواند بود . ولی آدمی آزاد و دست و پایش باز است. آدمی اگر گوهر روانیش نیرومند گردد، سرچشمه خواهاکها و کناکهای نیکخواهی و آبادی دوستی و دادگری و اینگونه خیمهای بسیار والاست و اینها چیزهاییست که جز درو نیست و خود مایه شایندگی او میباشد. اینهاست دلیل آنکه آدمی برگزیده آفریدگانست . اما جهان بسیار بزرگست و ما نمی دانیم خدا آنرا بهر که آفریده . این میدانیم این زمین را بهر آدمیان آفریده و زیستگاه آنان گردانیده . این میدانیم که زمین را بدست آدمیان سپارده که آبادش کنند و از بدیها (تا آنجا که تواند بود) بپیرایند .

زمین سپارده بدست آدمیانست و آدمیان براه بردن آن هم توانا و هم

شایند .

این گفتگو درباره آدمی و آنچه فلسفه مادی در این باره گفته بیاد من

می آورد اندیشه ای را : در قرن های نخست اسلامی هنگامیکه صوفیگری بشرق آمد چون یکی از آموزاگهایش « وحدت وجود » (یا یکی بودن هستی) می بود وهمه را با خدا یکی می شمرد این بکسانی خوش می افتاد که می شنیدند خدایند و از خدا نجدایند. این بود کوك می شدند وبمیان می افتادند وخدایی میفر وختند . از یکسو در بازارها به گدایی می پرداختند و شکم خود را با صد پستی پر می گردانیدند و از یکسو لاف ازخدایی زده « سبحانی ما اعظم شأنی » میگفتند .

می باید گفت : آموزاگهای مادگیری و به پای بوزینه آوردن آدمی که امروز در میانست کیفر لافهای خنك آنروزیست . \*

یکی از آشنایان سهشهای خود را در این زمینه چنین باز مینماید : نخست بار که در کتابهای صوفیان داستان « وحدت وجود » را خواندم بسیار بخود بالیدم . تو گفتمی در خانه را زدند ومژده آوردند که تو پادشاه شده ای . با خود گفتم : « هیهای ! ما خدا می بوده ایم و نمیدانسته ایم » . نزدیک می بود همچون شبلی و بایزید بمیان افتم و آواز « لیس فی جبتی الی الله » برآورم . چندی نگذشت که چیزهایی از فلسفه داروین از راه کتابهای مصری در ایران پراکنده شد و بمن بسیار بد افتاد اینکه شنیدم آدمی زاده بوزینه است و سهشهای شکفتی در من پدید آورد . تو گفتمی مرغی میبودم که در فضای بسیار بلند می پریدم . وناگهان پرها وبالهایم کنده شد و من از آن بالا بزمین افتادم .

اینسخن شوخی آمیز است . ولی ناراست نیست . این اندیشه های مادگیری را بازگشت آن اندیشه های صوفیانه توان شمرد . بهرحال ما میگوییم : نه آن و نه این . آدمی نه خدا میبوده و نه همپایه بوزینه است . آفریده ویزه برگزیده ایست .

(۲) دوم هوده مادگیری آدمی را نیکی پذیر ندانستن و از نیکی آن نومید بودنست . این دژفهمی از دوجا برخاسته : یکی آنکه سرچشمه خواهاکها و کناکهای آدمی را جز خود خواهی ندانسته اند و پیداست که با چنان حالی نیکی ازو چشم نتوان داشت . دیگر اینکه آدمی را پپای جانوران برده اند و خود پیداست که جانوران نیکی ناپذیرند .



دو تن از لیمورها

از آنسو این بی گفتگوست که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود . پستی خیمهای آدمی همانهاست که بوده است و هست و امید دیگر شدن، با آنها نتوان بست .

ولی ما باینها پاسخ داده ایم . سرچشمه خواهاکها و کناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست . آدمی با جانوران یکسان نمی باشد . در این باره

جای گفتگو بازمانده . آمدیم که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود . اینسخن راستست . ولی دلیل نیکی ناپذیری آدمی نتواند بود . بد انسان که ما گفتیم آدمی نیکبها و بدبها هر دو را از نهاد خود میدارد .

بد انسان که باز نمودیم آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاه است : یکی دستگاه جان با خیمهای ناستوده رشک و آز و خشم و کینه و خودنمایی و برتری فروشی و ستمگری و چاپلوسی و مانند اینها که بسیار است . دیگری دستگاه روان با خیمهای ستوده نیکخواهی و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی و دلسوزی به دیگران و شرم و مانند اینها که کم نیست . چنانکه گفتیم فهم و اندیشه و خرد نیز از بستگان روانست .

اکنون سخن در آنست که این دو دستگاه در کالبد آدمی همیشه با هم در پیکار و کشاکش است و همچون کفه ترازو همینکه یکی بالا رفت آند دیگری پایین خواهد آمد . همانکه یکی نیرومند بود آند دیگری از نیرو خواهد افتاد . اینست نیکی آدمی از آنراه است که گوهر روانی او نیرومند و توانا گردیده گوهر جانی را بزیر فرمان گیرد و از بدبهای آن جلو گیرد .

این خود جستار بسیار ارجدار است که آدمی چگونه نیک تواند بود؟ ، خیمهای او چگونه ستوده تواند گردید؟ .. در این باره دیگران سخن ارجداری نگفته اند . ولی از گفته های ما خود روشنست و به گفتگو نیاز نمی دارد . آدمی باید روان و خردش نیرومند گردد . برای نیرومندی روان نیز بیش از همه شناختن آمیغ ها در بایست می باشد .

چیز است آزموده : هنگامیکه ما آمیغهایی را بکسانی باز نماییم و آنان را در شناختن جهان و زندگانی بیناتر گردانیم خیمه اشان نیز ستوده خواهد گردید . وارونه آن نیز آزموده گردیده . زیان بدآموزیها از همین راه است . چنانکه گفتیم از روزیکه مادیگری در جهان پراکنده شده و بدآموزی های آن در مغزها جا باز کرده خیمهای پست آدمیان چیره تر و نیرومندتر بوده و بدی در جهان فروتر شده است .

۳) سوم هوده آنست که نیک و بدی در جهان نیست . هر کس هر چه را می خواهد و بسود اوست نیک می شمارد و هر چیز را نمی خواهد و بسود او نیست بد می شمارد . برای این دلیل آورده می گویند : « سرچشمه دریافتهای

آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است - و هر چیزی از درون و بیرون در آن  
تواند هنابید .

ما بیپایی اینها را نیز روشن گردانیدیم . این راست نیست که هر کس  
هر چه بسود اوست نیک می شمارد و هر چه بسود او نیست بد می شمارد . ترازوی  
نیک و بد سود و زیان هر کس نیست . ترازوی نیک و بد خرد آدمیست .  
بسیار چیزهاست که بسود ماست و ما آن را بد می شماریم بسیار چیزهاست که  
به زیان ماست و ما آنها را نیک می شناسیم .

سدها مثل توان آورد : فلان گرسنه که من در کوچه می بینم به زیان  
منست که پولی یا نانی باو دهم . در همان حال من دادن پول یا نان را باو  
نیک می دانم و از آن خودداری نمی کنم . فلانمرد پولی نزد من داشته ومرده  
و نوشته ای در دست نداشته ، بسود منست که وام خود را نپردازم و آنرا  
بروی خود نیاورم . لیکن من آن را بد می دانم و به سراغ بازماندگان او  
می روم و وام خود را می پردازم . بختنصر پادشاه آسوری چند هزار سال پیش  
بجهودان بدی کرده . مرا از کارهای او نه زیانست و نه سود و در همان حال  
آن را بد می شمارم .

چنانکه گفتم نیکها و بد ها چیزهای پایدار است . آنچه نیکست به همه  
نیکست . آنچه بد است به همه بد است . سود و زیانرا در آن هنابیشی نیست .  
آری آدمی هنگامیکه از چیزی سود دارد بآن گراید و هنگامی که  
زیان دارد از آن دم خورد . این چیز است که در هر کسی هست . ولی این  
گراییدن و این رمیدن ، آن چیز را نیک یا بد نتواند گردانید . در پشت سر  
آن گرایش و رمش داوری خرد هست و نیکی یا بدی بسته بآن داور است .  
هستند کسان بسیاری که ترازوشان برای شناختن نیک و بد سود و زیان  
خودشانست . ولی آنان کسانیند که روانهایشان بیمار و خردهاشان بیکاره است  
که ما اگر روانهای آنها را توانا گردانیم از آنحال بیرون خواهند آمد .

اما اینکه می گویند : در چشمه دریافتهای آدمی مغز اوست و مغز نیز  
ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هنابید . ما این دلیل  
را راست نمی یابیم . چیزی را که ما بپکی شناخته باور کرده ایم هیچ چیزی  
از درون و بیرون در آن نتواند هنابید و آن باور را دیگر نتواند گردانید .

مثلا ستمگر بودن بختنصر و بدی کارهای او را که ما باور کرده ایم هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نخواهد هنایید و نتواند هنایید .

۴) فلسفه مادی خرد را که گرانمایه‌ترین داشته آدمیست نمی‌شناسد و نیرویی را در آدمی که داور نیک و بد و سود و زیان باشد باور نمی‌دارد . یکی از زهرناکترین هوده های آن فلسفه اینست .

ما بارها نشان دادیم که در جهان نیکها و بدها هست و در آدمی نیرویی برای شناختن آنها گزارده شده و مثلها آوردیم . همان گفته ها و مثلها برای نشان دادن بیبایی اینسخنان بس می‌باشد و نیازی بگفتگوی دیگر نیست .

در اینجا سخن دیگری هست . در نشست نخست نوشته دکتر ارانی را برایتان خواندم . در این باره دلیل آورده می‌گوید : « قطب با مغز می‌توان فکر کرد . مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است ، تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی ( نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره ) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد . مغز نیز کاملا تابع آن قانونست ، »

این سخن از دیده دانشها راستست و می‌باید پذیرفت . ولی از سوی دیگر ما نیز دلیلهای استوار برای گفته های خود می‌داریم . يك بار دیگر این مثل را یاد کرده ام: چنین انگارید شما با کسی سخن می‌رانید و او معنی دمکراسی یا مشروطه را برای شما روشن می‌گرداند . و آنگاه از شما می‌پرسد: آیا این بهتر است یا فرمانروایی خودکامانه پادشاهان؟ آیا شما چه خواهید گفت؟ می‌گمانست که از روی داوری خرد دموکراسی یا مشروطه را بهتر خواهید دانست . اکنون ببینیم آیا این اندیشه شما « با محیط مادی ، دیگر تواند بود ..؟ آیا « نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره ، در آن کارگر تواند بود؟ . بیگمانست که نتواند بود . بیگمانست که باور شما را درباره مشروطه هیچ چیز از میان نتواند برد . اگر شما بآفریقا روید و در میان گرمای سوزان آنجا زبید یا بقطب شمال بروید و در روی یخها بزندگی پردازید داوری شما همان خواهد بود که بوده است . اگر شما دچار ستم پادشاه خودکامه ای گردیده بزندان افتید یا خودتان در کشوری بفرمانروایی خودکامه برسید . هیچیکی از اینها در شما نخواهد هنایید . در همان هنگامیکه فرمانروای

خودکامه هستید و ب مردم فرمان می رانید با خرد خودتان دموکراسی را بهتر از آن خواهید دانست .

پس اینها چیست ؟ ... گره را چگونه باز توان کرد ؟ آن گفته دکتر ارانی و این گفته هر دو راست و استوار است . در حالیکه با هم ناسازگار می باشد . پس چه باید گفت ؟

ما از اینها چنین نتیجه می گیریم : خرد نیروی جز از مغز مادیست . گفته دکتر درباره مغز مادی همه راستست ولی خرد جز از مغز مادیست . چنانکه گفته ایم : خرد از بستگان روانست . ما درباره روان نیز می گوئیم جز از دستگاه مادیست .

در این باره بیش از این سخن نتوان راند . من نیز بیش از این نمی رانم . هر چه هستی خرد چیزی بسیار روشنست و یکی از لغزشهای بزرگ مادیگری نشناختن این نیروی آدمی می باشد .

درباره خرد سخنی نیز با روزنامه پند داشته ایم . چنانکه می دانید یکی از نویسندگان این روزنامه تکه ای درباره دکتر ارانی و من نوشته که چندی پیش من در آن باره گفتگو کردم و پاسخهایی دادم . ولی چون برخی جمله های آن درباره خرد است در اینجا دوباره از آنها بسخن می پردازم :

نویسنده درباره من می گوید : « براه خطا می رود . می خواهد نفس انسانرا از تحت سلطه احساسات یکباره درآورد و عنان اختیار جامه را بدست عقل مطلق بپارد . غافل از اینکه تحقیقات علمی روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلای غرائز است » .

گفتگوی ما بیش از همه درباره این جمله است : « روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته است » .

ما می گوئیم : شما کدام خرد را می گوئید ؟ اگر آن خرد را می گوئید که ما نام می بریم و داور نیک و بدش می شماریم روانشناسی آنرا شناخته است . اگر چیز دیگری را می گوئید ما را با آن کاری نیست .

ببینید چگونه فریب دانشها را می خورند . چگونه از دانشها به گمراهی

می‌افتند . بجای اینکه پی بکمی دانش برند و بازگردند و آنرا درست گردانند گفته‌های دانشمندانرا برخ ما می‌کشند .

اینکه می‌گوید : « آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلاى فرائز است ، همچنان جای ایراد است . از خود این جمله پاسخ بگوینده اش توان درآورد . واژه « تهذیب » که بکار می‌برد پاسخ او را تواند داد . « تهذیب » واژه عربی و معنی آن « پاکیزه گردانیدن » است . پس پیدا است که در آدمی « عواطف » نا پاکیزه نیز هست که باید آنها را نیز پاکیزه گردانید . اینست ما می‌پرسیم : « آنچه عواطف ناپاکیزه را از عواطف پاکیزه جدا گرداند چیست ؟ کدام نیروست که این کار را تواند کرد ؟ آیا جز خرد که ما می‌گوییم و شما نمی‌پذیرید نیروی دیگری برای شناختن چیزهای پاکیزه و ناپاکیزه در آدمی هست ؟ »

جای شگفتست که این جوانان در زندگانی بیرونی خود ، از بامداد تا شام ، پیاپی نام خرد را می‌برند و کارهای نیک یا بد مردم را بدواری خرد می‌سپارند . یکی که بد کرده خرده می‌گیرند و یکی که نیکو کار است خشنودی نشان می‌دهند . ولی چون بدان‌شها می‌رسند دریافتهای خدادادی خود را فراموش کرده بگفته‌های نارسای برخی دانشمندان ارج می‌گزارند و خود را پابند آنها می‌گردانند . چون دانشها خرد را نشناخته اینها نیز آن را بکنار می‌گزارند .

همین گفتگو زمینه نیکیت که خرد شناخته گردد . من نمیدانم خواست این نویسنده از « عواطف » چیست . نمیدانم در روانشناسی چه چیزهایی را از حالهای مغزی آدمی شناخته اند و چه چیزهایی را نشناخته اند . آنچه ما میدانیم در آدمی چند رشته حالهاست و اینک با زبان ساده همه فهم آنها را باز می‌نمایم :

۱) هوسها یا چیزهاییکه آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد . مثلا می‌خواهد موسیقی بشنود . می‌خواهد در باغی بگردد . می‌خواهد گلی را ببیند .

۲) سهشها (احساسات) یا چیزهاییکه بشوند پیشامدی یا رخدادی در درون او پدید می‌آید . مثلا از کسی دشنام می‌شنود خشمناک می‌شود ، مژده باو می‌رسد شادمان می‌گردد . کسی را در گرفتاری و بدبختی می‌بیند و اندوه



می خورد .

۳) مهرها . مثلا بفرزند خود مهر می ورزد ، به زن خود مهر می ورزد ، بدوست خود مهر می ورزد .

۴) غریزه ها یا چیزهاییکه بی هیچ اختیاری می کند . مثلا از بانگی ترسیده بی اختیار می گریزد . سوزن آمپول به تنش نزدیک می شود بی اختیار وامیزند .

از این گونه بسیار و من اینها را برای مثل یاد کردم . ایگمان و احساسات و عواطف و غرایز ، که گفته می شود بیرون از این چند چیز نیست .

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست نیک و بدش توأمست . مثلا هوسها بدو گونه است : یکبار آدمی می خواهد باده گسارد و مست گردد و یکبار می خواهد در باغی بگردد و هوا خورد . این دو یکی نیست . آن زیانمند و این سودمند یا بی زیانست .

سهشها نیز چنانست : یکبار از کسی ستم دیده خشمناکست . یکبار چون کسی طلب خود را از خواسته خشمش گرفته . اینها نیز یکی ستوده و این یکی ناستوده است .

در مهرها نیز یکبار بفرزند خود مهر می ورزد و یکبار زن مرد دیگری را دوست می دارد .

در غریزه ها نیز یکبار از آتش می گریزد و یکبار از سوزن آمپول پس می زند .

چیزیست بسیار روشن که در همه اینها نیکها با بدها توأم می باشد . اکنون می باید دید آنچه نیکهای اینها را از هم جدا گرداند چیست ؟ .. در همین جاست که ما بخرد پی می بریم - دانشها هرچه گفته است بگوید . آن نیرویی که نیکها و بد های همینها را از هم جدا می گرداند خرد است و اینست همه چیز باید پیرو خرد باشد .

ما نگفته ایم که جلوسهشهای آدمی گرفته شود . ما نگفته ایم هوس یا مهر هیچگاه بکار نرود . ما گفته ایم : همه اینها باید در زیر نگهبانی خرد باشد که نیکها را از بدها جدا گرداند . به نیکها راه دهد و از بدها جلو گیرد .

اینست سخن ما و باینسخن هیچ ایرادی نتوان گرفت. اگر روانشناسی با این  
نمی‌سازد کمی از سوی اوست .

بهر حال اینسخن بسیار ناپجاست که گفته شود : « روانشناسی حد  
فاصل میانه عقل و احساسات را برداشته است . » « عقل ، کجا و « احساسات »  
کجاست ؟ .. ۱۹

(۵) پنجم هوده فلسفه مادی آن بوده که زندگانی جز نبردی در میان  
زندگان و جهان جز نبردگاهی شناخته نمی‌شود . این یکی از هوده های  
بسیار زیان آور آن فلسفه است . مایه این دژ فهمی همانست که سرچشمه  
خواهاکها و کناکهای آدمی را جز خود خواهی نمی‌شناسند . درجاییکه هر کسی  
تنها خود را بخوهد و همه چیز را برای خود خواهد پیداست که مردمی که  
در یکجا میزیند همیشه با یکدیگر در کشاکش و نبرد خواهند بود . در آنحال  
آدمیان یا بایستی با هم نزنند و هر خاندانی در بالای کوهی یا در ته دره ای  
جایی گیرند و جدا از دیگران زندگی بسر برند و یا تن بنبرد داده همیشه  
در کشاکش باشند .

ولی ما بیبایی اینرا روشن گردانیدیم . سرچشمه خواهاکها و کناکهای  
آدمی تنها خود خواهی نیست . درو خواهاکها و کناکهای از سرچشمه  
نیکخواهی و داد دوستی و آمیغ پژوهی و مانند اینها نیز هست که از روی  
آنها تواند زیست .

کوتاهشده سخنان ما در آن باره اینست :

آدمی دارای دو گوهر است : جانی و روانی . اکنون اگر بخوهد از  
روی گوهر جانی زید زندگانش جز نبرد و کشاکش نخواهد بود . جزمیان  
نخواهد بود که گرگان و سگان می‌دارند و همیشه باهم گلاویزند . و اگر  
بخوهد از روی روان زید یکزندگانی آدمیانه بسیار ستوده‌ای خواهد داشت  
و بجای نبرد و کشاکش با یکدیگر دلسوزی و دستگیری خواهند داشت .

همه کوششها در جهان اینست که آدمی از روی روان زید و زندگانی  
آدمیانه دارد . نیکخواهان که برخاسته اند در این راه کوشیده اند . قانونها  
برای اینست . دین برای اینست .

لغزش بزرگ فلسفه مادی همینست که می‌خواهد مردمان را بزبستن

از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگان جانورانه بازگرداند. از همینجا نیاز بدین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند نه از نافعیهای خود هوده های غلطی گیرند و هایشوی بجهان اندازند و مردمان را گمراه گردانیده بسوی پستی و جانوری بازگردانند. دین برای همینست که از اینگونه نافعیهها جلو گیرد.

آنجانوانیکه خود را از دین بی نیاز می دانند و هنگامیکه نام دین را می شنوند شانه می اندازند اینها را بشنوند و بنافعیههای خود پی برند.

۶) هوده ششم فلسفه مادی این بوده که نیکخواهان جهان را خوار می گرداند، زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که بنیکی جهان کوشیده هر یکی در زمان خود گامهایی آنرا پیش برده اند از دیده فلسفه مادی جز سود جویانی نبوده اند.

در این باره دانشمندان مادی بدو لغزش بزرگی دچارند: یکی آنکه نیکخواهانرا جز سود جویانی نمی شناسند. دیگری آنکه جدایی میانه آنان با فریبکارانی که برخاسته و بهوس و یا پآرزوی شکم چرانی سخنانی گفته دسته ای را پیرو خود گردانیده اند نمی گزارند.

چنانکه گفتم در نزد دکتر ارانی پیغمبر اسلام با آن کوششهای مردانه در راه نیکی جهان با حسین منصور حلاج پندار باف هوسباز یکی بوده. آنرا سود جویی برانگیخته بوده. اینرا نیز سود جویی برانگیخته است. شما از همینجا بکجی اندیشه های مادی پی توانید برد.

سرچشمه این لغزش نیز همان بوده که آدمی را نشناخته و از گوهر روانی او نا آگاه بوده اند. ما می توانیم بیروان ماد دیگری ابراد گرفته بگوییم: خود را نمی شناخته اند. و چون ما در این باره در هنگام دیگری سخنان گشاده و روشنی گفته ایم و آنها چاپ شده (۱) در اینجا بهمین اندازه بس کرده بسخن دامنه نمی دهیم.

\* \* \*

در این نشست بیبا بودن هوده های شش گانه فلسفه مادی را روشن گردانیدیم.

## نشست چهارم

### چه گزارشهایی می‌کنند؟

سخنان ما درباره روان که انتشار یافته برخی درسخواندگان بایرادهایی برخاسته‌اند. از جمله یکی از جوانان در پایان نشست گذشته بسخنائی پرداخت که من پاسخش را باین نشست واگذاردم.

آن جوان گفت: «کارهای نیکخواهانه و دلسوزانه که شما از آدمی می‌شمارید و دلیل هستی روان می‌گیرید پیروان فلسفه مادی پاسخ داده می‌گویند اینها نیز از خود خواهیست. می‌گویند کسیکه بینوایی را در سرما لخت می‌بیند و دلش می‌سوزد و رخت خود را درآورده باو می‌پوشاند از آنروست که می‌گوید مبادا من هم بچنین روزی اقم. بیاد درماندگی خودش رختش را باو می‌پوشاند.»

این را من از دیگران نیز شنیده بودم. اینست به پاسخش می‌پردازم: نخست می‌باید بآنان بگویم: این رفتار دانشمندانه نیست. سخنی را همانکه شنیده اید پیاسخ برخاسته اید. این رفتار ملایانست که همانکه سخنی شنیدند و با دانسته‌های خودشان ناسازگار یافتند ناهمیده و نااندیشیده پیاسخ می‌پردازند.

اینسخنان ما تازه است. شما بایستی آنها را ببندیشید و بسنجید پس از زمانی پیاسخی برخیزید. این سخنان بآن آسانی که می‌پندارید نیست و بی‌گمان تکافی از راه اینها در روانشناسی پدید خواهد آمد.

دوم این گزارش (تأویل) است. چیزی را از معنی ساده خود بیرون بردنست. چه دلیلی می‌دارید که کسیکه بینوایی را می‌بیند و دست او را می‌گیرد بیاد بینوایی خودش می‌باشد؟ ما که می‌بینیم دلش باو سوخته و نشانی از آنچه شما می‌گویید درمیان نمی‌بینیم. پس شما آنرا از کجا درمی‌یابید؟ آیا هر چیزی از روی دلیلی نباید بود؟

این رفتار هم دانشمندانه نیست. اگر با این گزارشها باشد راه دانشها بسته خواهد شد.

داستان شما داستان کسیست که نشسته بود و از یکی از دوستان گله می کرد و می گفت : « متقلب است . دیروز از من وامی گرفته که امروز بیاورد و نیاورده » . در میان همین سخن آندوستش رسیده پول را پرداخت و سپاس گزارده راه افتاد . ولی آنمرد بسخن خود دامنه داده چنین گفت : « اینهم از تقلبش است . می خواهد خود را خوش حساب وانمود کند » . شنوندگان ناچار شدند ایراد گرفته بگویند : « پس می خواستی چکار کنی ؟ » . می پنداشتی نخواهد آورد و می گفتی متقلب است . اکنون که آورده باز می گویی متقلب است ؟ » .

شما نیز همان رفتار را می کنید . بگفته یکی از یاران : « اگر کلاهش را از سرش برمی دارم می گویند از خود خواهیست . اگر کلاه خود را بر سرش می گزارم باز می گویند از خود خواهیست . پس چکار کنم که از خود خواهی نباشد ؟ » .

شما که مغز آدمی را نشکافته خود خواهی را در درون آن با چشم خود ندیده اید . آدمی را دیده اید که در کارهایی که می کند تنها خود را بدیده می گیرد و تنها خوشی خود را می خواهد . از آنجا پی برده اید که درو چنان خیمی هست . اکنون که ما کارهایی را با خشیج آنها نشان می دهیم باید پی برید که خیمی هم با خشیج آن خود خواهی درو می باشد . دیگر با فشاردن باینکه همه اینها از خود خواهیست کار بیجاییست .

بیادم می افتد روزی در تبریز بکتابخانه ای رفتم . کسانی از غزالی سخن رانده ستایشها می سرودند . من کتاب « نصیحة الملوك » او را که تازه چاپ شده و در آنجا می بود گرفته جاهایی را که سخنان بسیار بی خردانه نوشته نشان دادم . چون خواندند گفتند : « اینها از غزالی نیست . اینها را باو بسته اند » . گفتم : شما که غزالی را ندیده بودید تا خود او را بشناسید کتابهایی از او مانده است و همانها مایه شناختگی او گردیده . شما نیز شنیده در باره اش خوش گمان بوده اید - اکنون که همان کتاب ها را نیک می خوانید و می بینید سخنانش بیخردانه است باید از آن خوش گمانی بازگردید و بدانید که مرد سبک مغزی بیش نبوده . این جدایی انداختن میانه خود غزالی و

کتابهای بسیار بیجاست .

باینان نیز همانرا باید گفت . اینان درس خوانده اند و از کتابهای دانشمندان بهره جسته اند . ولی رفتارشان جز رفتار آخوندانه یا عامیانه نیست . می خواهند چیزیرا که شنیده اند و یاد گرفته اند رها نکنند و در برابر دلیل ایستادگی نمود بیاسخهای پرت می پردازند .

یکی از اینان سخنانی با من رانده و از پاسخ درمانده و رفته و پس از چند روزی بازآمده چنین می گوید : « شما مثل زده می گوئید کسیکه دچار آتش سوزانی گردیده دیگری از بیرون خود را بمیان آتش می اندازد و او را رها می گرداند و اینرا دلیل می آورید که کارهای آدمی همه اش از راه خود خواهی نیست . درحالیکه اینهم از راه خود خواهی می باشد . کسیکه این کار را می کند مسلماً در پیش خود استدلالش اینست : اگر من بجای این به آتش افتاده بودم و کسانی در بیرون ایستاده بمن کمک نمی کردند بدم نمی آمد ؟ همین استدلال دلیلی است که این نیکی ها که ما می کنیم آن ها نیز برای خودمانست . از روی خود خواهیست . »

گفتم : رفته و نشسته و اندیشه بکار برده اینرا پیدا کرده اید و این گیرنده ترین دلیلت که بدستتان افتاده . ولی اینهم درست نیست . زیرا اینکه « آنچه بخود سزا نمی شناسی بدیگران سزا شناس » قاعده دادگریست . قاعده ایست که از گوهر روانی برخاسته است . قاعده ایست بزبان خود خواهی و باخشیج آن .

آنانکه سرچشمه کارهاشان خود خواهیست بیکیبار از این قاعده ناآگاهند . مثلاً جانوران هر یکی آنچه دلش خواست بزبان دیگری خواهد کرد و هرگز چنین چیزی بیادش نخواهد افتاد . کودکان که گوهر روانی آنها ناتوانست هر چه خواستند بهوس می کنند و هرگز پروایی باین قاعده نمی دارند . باز چیه ای که یکی دوست می دارد از دست کودک دیگر می رباید . ولی اگر دیگری از دست او ربود گریه آغاز می کند .

در بزرگان نیز چنانست . ستمگران که ستمها کنند هیچگاه در بند آن نباشند که اگر دیگری بمن ستم کند خواهم رنجیید . اگر شما همین را بیادش آورید باز درو نخواهد هنایید .

فراموش نکرده ام و حیه دستگردی سخت رنجیده می بود که عشقی او را هجو کرده. روزی با من گفتگو می داشت گفتم: آخر شما هم شهاب السلطنه را هجو کرده بودید. از این گفته رنجیده گفت: «من مثل شهاب السلطنه ام...» آنانکه گرفتار خود خواهند هیچگاه نمی خواهند خود را با دیگران در ترازو گزارند و از روی آن قاعده داوری کنند. خود خواهی چنین فرستی بآنان نمی دهد و نخواهد داد.

مثل نیکی بتازگی در روزنامه ها خوانده ام. داستانیست از روسی ترجمه شده: گرگی خود را بگله ای زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوه تا توانست خورد و بازمانده را گزارده در پهلوی آن بخواب رفت. در آن میان بز مچهای آهسته خود را با نجا رسانیده کسی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ با آواز پای او بیدار شده قزباد برداشت: «ای مردم این مال مرا می برد»! خود خواهان همین حال را می دارند.

اکنون سخن در آنست که یکی مانده آن گرگ است که برای آنکه شکم خود را سیر گرداند گوسفندی را می کشد و نابود می گرداند و پروایی بهیچ قانون و هیچ فلسفه ای نمی دارد و شما نام آنرا خود خواهی می گزارید. یکی هم مانده آن جوانمردیست که چون کسی را درون آتش می بیند خود را دچار گردانیده برهائیش می شتابد و شما این را هم خود خواهی می نامید. پیداست که بسیار غلطست. پیداست که این دو کار یکی نیست.

ما در بند نام نیستیم. شما اگر دلثان می خواهید این را نیز بنام «خود خواهی» بخوانید. ولی دو چیز را فراموش نگردانید: یکی اینکه این خود خواهی جز از آن خود خواهیست. این بسیار نیکست بسیار خجسته است. دیگری آنکه شما از این رشته کارهای آدمی نا آگاه می بودید و این بود او را نیکی پذیر نمی دانستید و با جانوران یکی می شناختید، و اکنون که اینها را شناختید باید بخطای خود خستوان گردید.

یکداستان دیگر آنست که یکی از آنان با من گفتگو کرده ایراد هایی می گرفت و چون پاسخ شنیده درماند چنین گفت: «اینطور نیست که شما هیچ اشتباه نکنید». گفتم این سخنان شما بیاد من می اندازد آنرا که روزی ملایی بنزد من آمده چنین می گفت: «شما معصوم نیستید. معصوم آن

چهارده تن بودند که آمدند و رفتند . این عقیده مذهبی ماست که دریانات شما قائل باشند . ما « آخوندک پایای خود می شناخت که در گفته های من اشتباه باور کند اگر چه هیچی پیدا نکند . شما نیز همانحال را می دارید . راستی که آخوند های فرنگی هستند . این چه سخن است که می گویند ۱۹ . شما اگر ایرادی بسنخان من می دارید بگویند و گرنه بپذیرید .

نکته دیگری که خطای شما را روشن تواند گراند آنست که کارهایی که ما از آدمی نشان داده می گوئیم از سرچشمه نیکخواهی و داد دوستی است و شما آنها را نیز از سرچشمه خودخواهی می شمارید - این کارها در جانوران نیست .

چنانکه گفتیم جانوران یکدیگر دلسوزی و مهربانی نمی دارند . اسب درشکه که پایش می لغزد و بروی سنگهای خیابان می افتد اسب همراهش بجای دلسوزی باو لگدی هم پهلویش می کوبد . اگر دلسوزی نیز از راه خودخواهی است پس چرا جانوران بهره از آن نمی دارند ۱۹ .

آنگاه آدمی همیشه از کارهای بد خود پشیمان می گردد . چنانکه مثل زدییم بکسیکه خشم گرفته سیلی می زند پس از اندک زمانی پشیمان گردیده خود را می نکوهد . اگر در آدمی جز خودخواهی نیست این پشیمانی چه معنی تواند داشت ۱۹ .

در این زمینها بگفتگوی بسیار نیاز نیست . ما در اینجا نشسته سخن می رانیم ولی اگر شما در بیرون چشم باز کنید و بزندگان نگرید داستان خودخواهی و نیکخواهی آدمی پدیدار است .

بینید : ما قانونها گزاردده عدلیه برپا گردانیده ایم . اینها پدید آمده از نیکخواهی و داد دوستی آدمیست .

شما در خیابان راه روید یا در بازار بگردید . خواهید دید جوانی بناتوانی رسیده او را می زند یا بازرگانی پول کسی را گرفته است و نمی دهد . اینها نمونه های خودخواهیست . اینها نشانه هایی از گوهر جانی آدمیست . ولی در برابر آنها عدلیه و قانون را می بینید . آنجوانی که ناتوانی را زده است بدادگاه کشیده زشتی کارش را به رخش می کشد و کیفری باو می دهند . آن بازرگانی که پول دیگری را خورده پول را از او پس می گیرند



و بدی کارش را باو می فهمانند. اینها نیز نمونه های نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. اینها از گوهر روانی اوست.

دادگاه و قانون را خود آدمی پدید آورده و برای جلوگیری از خودخواهی های او پدید آورده. اکنون کوشش ما در آن راه است که این دادگاه و داوری بزرگتر و نیرومندتر گردیده کارهای دولتها را نیز بزرنگهبانی خود گیرد. بدانسان که یکه ها دوسخنی های خود را با داوری بی پایان می رسانند دولتها نیز همان را کنند و بر سر هر گفتگویی دست بچنگاچ نبرند و جهان را با خون نیالایند. بدانسان که دادگاهها برای جلوگیری از خودخواهی های یکه ها برپاست دادگاهی نیز برای جلوگیری از خودخواهیهای توده ها برپا گردد.

این جنگ ها و خونریزیها از گوهر جانی آدمیست و آن دادگاه بزرگ که خواسته می شود از گوهر روانی او خواهد بود.

شگفتست که ما چون یاد عدلیه و قانون می کنیم و این سخنانرا می گوئیم بیدرنگ پاسخ داده می گویند: « آنهم نبرد است ». خنده آور است که تنها يك واژه نبرد را یاد گرفته اند و ناهمیده و نا اندیشیده بهر چیزی می گویند: « نبرد است ».

آیا داوری دستگاه نبرد است ۱۴. آیا داوری باهنگ نبرد بکار بسته می شود ۱۴. آیا داوری که پشت میز نشسته حکم می دهد با کسی می نبرد ۱۴. بهتر است بیندیشید و بگوئید.

می گویند: دستگاه عدلیه را ناتوانان در برابر توانایان پدید آورده اند. آنهم افزار نبرد آنهاست. می گویم: بد فهمیده اید. ناتوانان اگر زور نداشته اند چگونه توانسته اند عدلیه را برپا گردانند و چگونه می توانند آن را راه برند ۱۴. اگر زور داشته اند پس چگونه ناتوان بوده اند؟

بسیار شگفتست: کسیکه پول کسی را گرفته و خورده می گویند: نبرد کرده. کسی که آن پول را گرفته بآن کس برمی گرداند این را هم می گویند: نبرد کرده.

در اینجا نکته بزرگتر دیگری در کار است. اگر فراموش نکرده اید در نشست یکم گفتم امروز دولتهای بزرگ بنیاد کارهای خود را بروی دوپایه

« زور و نیرنگ » گزارده اند و در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمد ها ناچار می شوند که بکوششهایی به نام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند چون باوری جز بنبرد نمی دارند در آن کوششها نیز بنیرنگ و زور آزمایی می پردازند و روشن گردانیدم که در سایه همین گمراهی و نافیهمی از انجمن سویس ( یا جامعه ملل ) که پس از جنگ گذشته پدید آمد سودی پیدا نشد و از انجمنهایی که امروز ها در پایان اینجنگ بر پا می شود سود هایی نخواهد بود .

اینها همه نتیجه بدفهمی هایست که از مادگیری برخاسته . پیروان مادگیری ، نیک و بد را بهم آمیخته بهمه چیز نام « نبرد » می دهند. تو گویی در قاموشان واژه ای دیگر نیست ، و از همین راه هوسبازانه همه چیز را آلوده می گردانند .

ولی اینها نادرست و بیباست . ما گذشته از آنکه بدستگیری گوهر روانی خود می کوشیم و از بدیهای گوهر جانی خود جلو می گیریم بدستگیری همان گوهر روانی از بدی های سپهر نیز جلو می گیریم .

ما اکنون با سپهر وهمچنان با جانوران دیگر در نبردیم . از بیماریها و دیگر بدیهای سپهر جلو می گیریم . جانوران زیانمند را از میان می بریم و بجانوران سودمند هواداری نموده بفرزونی آنها می کوشیم . این کار را می کنیم نه از راه خودخواهی بلکه از روی نیکخواهی . این نبرد در میان ما بنام سودجویی نیست . به نام دشمنی با بدی هاست .

اینها جستار های بسیار بزرگیست و آنچه آینده جهان را دیگر تواند گردانید این گفتگوهاست . مادگیری جهان را آلوده است . باید با این سخنان جهان را از آن پاک گردانیم .

نکته دیگر که در خور دانستنست آنست که پیروان مادگیری در حال آنکه درباره نیک و بد آن باور را می دارند و آدمی را نیکی پذیر نمی دانند و کوششهای نیکخواهانرا از راه سودجویی می شناسند ، بسیاری از آنان خود از نیکنهادی خواهای نیکی جهان و آدمیان می باشند و در آن باره بکوششهایی می پردازند و در آن راه رنجها بخود می دهند . اینان کسانیند که اندیشه هاشان با مادگیری آلوده گردیده و زبانهاشان بیدینست. ولی نهادشان

نیدست و از نیکی با زنی تواند ایستاد. همین ایراد را بدکتر ارانی و کارهایش گرفته اند و من بیجا نمی دانم. زیرا شادروان دکتر با همه پافشاری درباره مادپگری و با آنکه کتابی نوشته و نیکخواهان جهان را بسیار از ارج انداخته خود از نیکخواهان می بود. چنانکه همه می دانیم در آن راه بکوششهایی آغاز کرده بود که نا انجام مانده و او بزندان افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد. آیا آن گفتارها کجا و این کردار کجاست؟ اگر هر کسی جز در پی سود خود نیست و تواند بود پس این جانپازی در راه آسایش دیگران چه شوندی داشته است؟ دیگران نیز چنین بوده اند. مثلا ولتر فیلسوف فرانسه یکی از پیشگامان راه مادپگریست. درحالیکه خود از نیکخواهان جهان بوده و در آن راه رنجها کشیده و گزند ها دیده.

همان دکتر ارانی از راه دیگریم ایراد هست. زیرا او از هواداران کمونیستی می بود و در آن راه نیز کوششها مینمود و برای برانداختن سرمایه داران دسته بندی می کرد. ما این کار او را بد نمی دانیم. ولی با مادپگری ناسازگار می یابیم. زیرا اگر زندگانی نبرد است و هر کسی در جهان باید در پی سود خود باشد و جز خوشی خود را نخواهد، با چنین حالی سرمایه داران چه ایرادی توان گرفت یا چه نکوهشی توان کرد؟ آنان در نبرد شایستگی بیشتر نشان داده فیروز درآمده اند که باید با آنان با دیده ستایش و خشنودی نگریم، نه با دیده دشمنی.

بهتر بودی که دکتر ارانی و همراهانش گفته های نتیجه فیلسوف بنام مادی را که می گوید: « پایه فلسفه ما بر اینست که ناتوانان باید نابود شوند » یا می گوید: « خرسندی در دریافت برتری و چیرگیست، بیاد آوردندی و خود داوری کردند. اگر این گفته ها راستست و باید پذیرفت پس چه ایرادی بکردار و رفتار سرمایه داران و کارخانه داران توان گرفت؟

آنگاه آیا این وارونه کاری نیست که کسانی از یکسو بهواداری از بیچیزان و پینوایان و ناتوانان بر خیزند و بکوشند و از یکسو فلسفه مادی را که خود فلسفه ستمگران و آزمندان جهانست و دستاویزها بدست آنان می-سپارد رواج دهند؟ آیا این رنجهای خود را بیهوده گردانیدن نیست؟ آیا این بدان نمی ماند که خانه ای که آتش گرفته است و می سوزد کسانی



يك خانواده از اورانگ اوتان

از یکسو بخاموش کردن آن کوشند و از یکسو خروارها نفت و بنزین بروی آن ریزند ۱۴.

این ایرادها کوچک نیست و بزرگست. اینها نیک می‌رساند که فلسفه مادی با دریافتها و سهشهای ساده هرکسی ناسازگار است و رفتار و کردار بسیاری از پیشروان آن فلسفه با خشیج آموزا کهای خودشان بوده است.

من درباره پیدایش این فلسفه و چگونگی رواج آن در اروپا و آمریکا جستجویی نکرده و آگاهی باندازه ای که می‌بایست بدست نیاورده ام. آنچه دریافته ام اینست که در این باره زورگو بیهای کشیشان و رفتار زشت آنان بسیار هناییده، کشیشان و حاخامان و ملایان و دیگران که یک رشته سخنان پوچ و بی‌ارجی میدادند و آنها را بنام دین و خدا شناسی یا آیین زندگانی مردمان برو می‌کشند و بروی آنها استادگی نموده و با دانشمندان و نیکخواهان جهان بدشمنی می‌پردازند، این رفتار آنان دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بروی بینش و دور اندیشی آنان فروهشته است. اینست ما همیشه باین دسته دانشمندان هواداری نشان داده گفته ایم: و آنان با دروغها جنگیده ولی خود به راستیها نرسیده اند.

\* \* \*

در این نشست در میان گفتگو از ایرادهایی که برخی در خوانندگان میگیرند چند نکته را روشن گردانیدم:

(۱) نیکخواهی و اندوه خواری و مانند اینها که در آدمی است خود یک رشته خیمهایست که به آخشیج خود خواهیست. گفتن اینکه اینها نیز از خود خواهیست جز دگزارش، (یا تاویل) بی‌معنی نیست.

(۲) دو دستگاه جان و روان که در آدمیست نمونه هایی از آنها در زندگی بیرونی پدیدار است. رفتاریکه بیشتر مردم از روی آز و هوس و خشم و کینه و مانند اینها با هم می‌دارند و بی‌کدیگر ستم و چیرگی می‌نمایند نمونه دستگاه جانست و قانونهایی که برای جلوگیری از ستم و چیرگی گزارده شده و عدلیه و دیگر اداره ها که برای داوری برپا گردیده نمونه دستگاه روانست.

(۳) بیشتری از بنیادگزاران و پیشروان فلسفه مادی خود از نیکخواهان بوده اند و با خشیج فلسفه خود رفتار کرده اند.

## نشست پنجم

### دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست

در این هفته یکی از جوانان درس خوانده که دلبستگی بفرسفه مادی می‌دارد و در گفتگوهای ما درنشتهای گذشته بوده است نامه ای بمن فرستاده که می‌خواهم آن را برایتان بخوانم (بی آنکه نام نویسنده اشرا ببرم) و در پیرامونش سخنانی رانم . اینست نامه :

در نشتهاییکه درباره جان و روان صحبت میرفت بوده و دلایلی که شما راجع بوجود يك جوهر غیر مادی در بدن انسان ایراد می‌فرمودید کافی ندیده و برخلاف عقاید دانشمندان تحولیون «Transformisme» و یا تکاملیون یافت .

بوفون ، لامارك ، داروین . ویزمن ، هکل ، مندل ، دانشکده ژتیک لندن بر اصل تکامل موجودات متحدالقولند ، اما دلایل شما :  
زندگی نبرد نیست !

زندگی درین خود حیوانات و گیاه ها نبرد است . و بین انسان از يك طرف وجانوران و نباتات ازطرف دیگر نبرد است . درین خود انسانها وجود قوایی از قبیل نوع دوستی ، خرد ، ترحم ، اجتماع پسندی ... بعضاً مانع از نبرد تنی است .

ولی هیچ دلیل نداریم که این قوا Facultès تظاهرات مادی نباشند . زیرا خواص و تظاهرات ماده تماماً کشف نگردیده است و همچنین نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص‌تر از آنهاند دلیل بوجود يك دستگاه خارج از ماده نمی‌توان تصور نمود .

چه اختلافات موجوده در بین حیوانات وجود یادگارهای حیوانی در انسان از نقطه نظر قوا و همچنین اعضای تنی اضافی که امروز اعمالی فزیولوژیکی ندارند و سایر ادله دانشمندان حیوانی بودن انسان را ثابت و اضافه بودن چندین حواس برجسته و از دست دادن عده از آنها بهترین دلیل هستند که انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است . لذا من خوب میدانم قبل از انتشار

کتاب درباره جان و روان به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید. تا اینجاست نامه . مایه خشنودیست که جوانان درس خوانده اندیشه‌های خود را با این آزادی بما می‌نویسند . من از اینکار خرسندم . ایرادهاییکه در نشست گذشته باینجوانان می‌گرفتم بآن پافشاری و ایستادگیست که در برابر دلیلهای نشان می‌دهند . اینسخنان باید گفته شود و دلیلهای بمیان آید و آمینها روشن باشد .

درباره این نامه چند چیزی باید گفته شود :

۱) برداشت این نامه بر آنست که گفتگویی که ما از سالها درباره روان می‌کنیم برای نشان دادن « یک گوهر نامادی در کالبد آدمی » است درحالی که چنین نیست .

راستست یکی از هوده‌هاییکه از سخنان ما بدست می‌آید بودن چنان گوهری در کالبد آدمیست . ولی ما را بگفتگو از روان این برنیکبخته . چنانکه در نشست‌های گذشته بازنمودم آنچه ما را بگفتگو از روان واداشته آن هوده‌های بد آموزانه بوده که پیروان مادیگری از فلسفه خود گرفته درجهان پراکنده‌اند. آدمی را پپای جانوران برده او رانیکی‌پذیر نشناخته‌اند. زندگانی را نبرد دانسته‌اند ، بهر توانایی نابود گردانیدن ناتوانان را سزا شمرده‌اند . از اینگونه بد آموزیهای زهرآلود که یاد کرده ایم .

اینها گمراهیهای بسیار بزرگست که ما نتوانسته‌ایم در برابر آن خاموش نشینیم و پاسخی ندهیم ، این گمراهیها جهان را زیر و رو تواند کرد. و آدمیان را پس از هزار سال تمدن بوحشیگری بازگشت تواند داد .

اکنون که من اینها را می‌نویسم روزهایست که جنگ اروپا پایان یافته‌است و روزنامه‌ها و رادیو‌ها از ویرانی برلن و از بدبختی دلگداز مردم آن شهر سخن میرانند. برلن « شهر مرده » است. دسراسر شهر کم‌سرایبی بی‌آسیب مانده . هزارها لاشه مردگان در زیر آوارها خوابیده . اینها را که می‌شنوم می‌گویم : « کاش توانستی بود که نتیچه آن فیلسوف مادی‌آلمانی را از گور برانگیزند و این ویرانه‌ها را باو نشان دهند و بگویند : « بین هوده فلسفه زهرآلود خود را . »

آنچه ما را بگفتگو از روان و از گوهر آدمیگری برانگیکبخته اینهاست.

ما خواسته ایم لغزش فیلسوفان را نشان داده جهانیان را از این گمراهی که افتاده اند ، بازگردانیم .

ما يك گفتگوی آخوندی برای نشان دادن جاویدانی روان و برپا شدن دستگاه رستاخیز پیش نیاورده ایم . گفتگوی ما از زندگانی این جهانی و از نيك و بد آنست .

همان دانشها که شما پشتیبان خود گردانیده اید با این راه مادیگری هیچ و پوچست . در جاییکه زندگانی نبرد است و مردمان باید باهم درگهاکش باشند از دانشها جز زیان چه هوده ای تواند بود ؟ لندن و برلن که دوشهر دانش بوده اند امروز در برابر چشم ماست . هر یکی با افزارهایی که پدید آمده از دانشهاست ویرانه گردیده . سخن ما از اینهاست .

آنگاه درباره نامادی بودن روان دلیل ما گفته های خود فیلسوفان بوده . آنان گفته اند : « سرچشمه همه جنبشها در آدمیان و جانوران خود خواهیست » و اینرا قانون همگی برای جهان شناخته اند . ما این سخن را پذیرفته گفته ایم : پس روان آدمی که پیرو این قانون نمی باشد مادی نیست . آنان گفته اند : « مغز آدمی ماده است و هر ماده باید هنایش پذیر از چیزهای پیرامون خود باشد » ما این سخن را پذیرفته گفته ایم : پس خرد آدمی که از چیزهای پیرامون خود هنایش پذیر نیست بیرون از ماده می باشد . در اینجا ها ما آنان را با گفته های خودشان گرفته ایم .

نکته ای که دانستن آنست که ما بجاویدانی روان (یا بهتر گویم : بیازماندن آن پس از مرگ تن) باور می داریم . ولی کم می خواهیم از آن سخن رانیم . زیرا دور از خرد می شماریم که این جهان و کارهای این جهان را رها کرده خود را بسخن از جهانی که خواهد آمد سرگرم گردانیم . آنگاه ما می گوئیم : نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود . کسانیکه در این جهان نيك نباشند در آن جهان نیز نخواهند بود . پس از همه اینها ما گفته ایم : دین زبان سپهر است در دین آنچه را توان گفت و توان پذیرفت که از همین سپهر (یا طبیعت) توان فهمید . پیداست که با این حال راه گفتگو از جهان آینده جز کمی بروی ما باز نیست و ما جز چند سخنی از آن نتوانیم گفت .



اینها را می‌گوییم تا دانسته شود که ما را بگفتگو از روان این چیزها و انداشته است. این‌ها در پیش ما چندان ارجدار نیست که نیکی زندگانی و آسایش جهانیان ارجدار است.

(۲) در این نامه گفته شده: ما دلیل نداریم که نیکخواهی و آبادی دوستی و اینگونه خیمها که در آدمیست «تظاهرات مادی» نباشد. «زیرا خواص و تظاهرات ماده کاملا کشف نشده است».

در این باره بسخن بیشتری نیاز هست. نخست باید گفت: ما بجنبه دانشی این گفتگوها چندان دلبستگی نمی‌داریم که بجنبه «اجتماعی» آن، چنانکه گفتیم سخن ما بیش از همه در آن هوده‌هایست که از مادگیری گرفته و زندگانی را برای بدی انداخته‌اند. درباره آدمی نیز سخن ما در این زمینه بوده که آدمی مانند دو و دام نیست و یکرشته خیمهای بسیار ستوده ارجداری - از نیکخواهی و راستی پرستی و آبادی دوستی و دادگری و مانند اینها - درو هست. شما اینها را شناخته آدمی را بسیار پست گردانیده بودید. اکنون که شناخته اید و می‌پذیرید بخش بزرگی از گفتگوهای ما ب نتیجه خود رسیده و دو سخنی از میان رفته.

آدمی که می‌گویید: «دلیل نداریم که اینها نیز از نمایشهای ماده نباشد». نخست این زبانی بگفتگوی ما نخواهد داشت. گفتگوی ما در آن است که آدمی آفریده برگزیده ایست و درو یکرشته خیمهای والایی هست، سرچشمه این خیمها هرچه بوده باشد. دوم چنانکه دلیل ندارید که اینها از نمایشهای ماده نباشد. دلیل هم ندارید که از نمایشهای ماده باشد. پس چشده که شما یکسو را گرفته اید. سوم ما دلیل هایی نیز نشان دادیم. دوباره می‌گوییم:

اگر ماده و «خواص ماده» همانست که شما نشان می‌دهید این خیمها بیرون از ماده است. دوباره می‌گوییم: ما سخن خود شما را گرفته ایم.

بهرحال این اندازه روشنست که آدمی دارای دو سرشت است: سرشت جانی و سرشت روانی، و این دو سرشت از هم جداست، و یکی از دلیلهای که این سرشت روانی مادی نیست آنست که در جانوران نمی‌باشد.

نویسنده نامه می‌گوید: نبودن این قوا در حیوانات که موجودات

ناقص‌تر از انسانند دلیل بر وجود يك دستگاه خارج از ماده نتواند بود .  
می‌گویم : نبودن این خیمها در جانوران بیگمان دلیلیست که اینها از  
يك دستگاه جداییست . زیرا اگر چنان نبودی بایستی در جانوران هم کمی  
از این خیمها باشد . درحالیکه ، نه کم نه بیش ، هیچ نیست ، جانوران از این  
خیمها بیگبار بی‌بهره اند .

باز می‌گویم : ما بجنبه دانشی این گفتگوها دلبستگی چندانی نداریم  
که بجنبه « اجتماعی » آن‌ها ، و اینست در این زمینه سخن کوتاه می‌گردانم .  
۳) نویسنده نامه گفتگو از مانند گیاهی که میانه آدمی با جانور نیست  
سخن رانده و چنین نتیجه گرفته که « انسان از تحولات حیوانات بوجود  
آمده است » . این سخن با گفته‌های ما ناسازگار نیست . ما خود نیز می-  
گوییم که آدمی از دیده تن و جان مانده جانور نیست و برخاستن آدمی را  
از بوزینه ما ناسازگار با سخنان خود نمی‌شناسیم .

۴) در پایان نامه می‌نویسد : « من خوب می‌دانم قبل از انتشار کتاب  
« درباره جان و روان » اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید .  
می‌باید بگویم : این سخن پرست . زیرا ما چیزی را که با دلیل دانسته ایم  
باید بگیریم و برویش پافشاریم ، ( بویژه با آن همبستگی که بنیکی زندگانی  
می‌دارد ) و نیازی بآن که به « اصول عقاید دانشمندان » درآییم نیست .

آن چه ما درباره دوسرشتی آدمی و خیمهای نیک او ، و همچنان درباره  
فرد زندگانی و مانند اینها گفته‌ایم با دلایلی توأم و خود چیزهای بیگمانست  
ما باید اینها را بگیریم . اینکه گفته‌های دانشمندان با اینها ناسازگار است  
برایشان است که گفته‌های خود را راست گردانند . من نمی‌خواهم گفته‌های  
خود را دوباره بگویم . دانشمندان در این زمینه بلغزش بسیار زیان آوری  
افتاده يك راه گمراهی بسیار بدی بروی جهانیان گشاده بودند و باید خشنود  
باشند که ما با این کوششهای خود از آن راه جلو می‌گیریم .

نویسنده این نامه و برخی دیگر از جوانان همانا چنین می‌دانند که-  
دانشمندان هرچه گفتند دانش است و دیگران نباید ایراد گیرند . ولی چنین  
نیست ، و چه بسا لغزشها که از دانشمندان سر تواند زد چنانکه از باستان  
زمان گفته‌اند در هر سخنی ما باید در بند دلیل باشیم و بگوینده سخن ننگریم .

در اینجا بهتر می‌دانم برای روشنی این سخنان همبستگی را که میانه دین با دانش است بگفتگو گزارم. در جای دیگر نیز گفته‌ام باید دین با دانش همدوش باشند و هر دو بسوی یکخواست پیش روند و باید پشتیبان یکدیگر باشند. دین در معنی راستش چنین باید بود.

از دانشها دو هوده گرفته می‌شود: یکی پی بردن بر از های نهفته سپهر و دانستن نادانسته‌ها. دیگری پدید آوردن افزارها برای آسانی زندگانی. از این سو دین زبان سپهر است و باید از آن نیز دو هوده خواسته شود: یکی تکان دادن بنفهما و خردها و افزودن به بینش مردم و باز نمودن آمیتهایی در زمینه زندگانی. دیگری پدید آوردن راهی برای همزیستن و جلوگیری از برخوردها و کشاکشها.

پس دین و دانش زمینه‌هاشان جداست. لیکن در همانحال هر دو رویکسو می‌دارند. خواستهایی که دنبال می‌کنند بهم مانده است. از اینرو کمک‌هایی بهم توانند کرد و در پیشرفت همبستگیها با یکدیگر توانند داشت.

برای مثل می‌گویم: دین که یکی از خواسته‌های شناسانیدن جهان و زندگانیست در این باره از دانشها سودها تواند جست (چنانکه ما همین کار را کرده‌ایم و امروز ما جهان را بدانسان می‌شناسیم که دانشها نشان می‌دهند و به بسیاری از گفته‌های خود از دانشها دلیل یاد می‌کنیم).

از اینسو دانشها که در دوست سال گذشته تکانی بجهان داده و افزارهای نوین بسیار برای زندگانی پدید آورده، چه دانشمندان و چه دیگران: راه بهره‌مندی از آنها را نمی‌شناسند و امروز این یک گرفتاری بزرگی برای جهانست که از همان دانشها و افزارهای نوین آنها، بجای سود زیان برده می‌شود و این بابای دینست که به پشتیبانی دانشها برخیزد و راه بهره‌مندی از آنها را نشان دهد.

اینها مثل است. خواستم از این سخنان آنست که دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست بلکه والاتر از آنهاست. این نپذیرفتنیست که در زمینه گوهر آدمیگری و چگونگی همزیستن و مانند این‌ها که ویژه دینست و یکسره با آیین زندگانی بستگی می‌دارد ما بسختی برنخیزیم و در پی آن باشیم که دانشمندان چه گفته‌اند و چه خواهند گفت.

اگر شما سخنانی را که در نشستهای گذشته بگفتگو گزارده ایم فراموش نکرده اید می دانید که دانشمندان چه در زمینه روان و چه در زمینه خرد دچار چه لغزشهای بسیار آشکاری بوده اند که ما آن ها را باز نموده ایم . با این حال چه جای آنست که چنین سخنی از نویسنده نامه شنویم . این بچوانان گران می افتد که در برابر دانشها سخنانی گفته شود . ولی باید بدانند اینها نیز دانش است . « هر آنچه با دلیل بدست آید دانش است » . اینها سخنانیست همه با دلیل . بارها گفته ایم ، ما در سخنان خود همان راه را پیش گرفته ایم که دانشمندان در دانش ها : هیچ سخنی بی دلیل نمی گوئیم .

اینهاست آنچه می خواستم درباره این نامه بگویم . در این هفته نامه ای نیز از خراسان رسیده که یکی از جوانان که کتابهای ما را خوانده بیکرشته پرسش هایی برخاسته و چون یکی از آن ها در پیرامون روانست برایتان می خوانم که درباره آن نیز سخن رانیم . می نویسد :

در جستار روان از زبان ماتریالیستها ( مادیون ) گفته اید « سرچشمه همه خواهاکها و کناکهای آدمی خود خواهی یا حب الذاتست ، و از روی آن شفقتها ، کمکها ، مهرورزیها ، و فداکاریها که آدمی بهم نوعانش می کند ( با مثال های فراوانی که یاد نموده اید ) چون باخشیج آن غریزه دانسته اید چنان یاد کرده اید که آنها باید از گوهری دیگر باشد که آن گوهر خود باخشیج ماده است و ازو نیست و نامش روانست .

باید گفت در انسانهایی چون وحشیان و کسانیکه تربیت نشده اند این فداکاری و شفقت که باخشیج خود خواهیست پیدا نمی توان کرد . می گوئید در آنها این سهها هست ولی بیدار نشده است . می گویم این حس اکتسایست و این فداکاریها و مهرورزیها و کمکها و غیر آن که در نزد توده های کاملتر بیشتر و بهتر می توان یافت همان حس خود خواهی فردیست که بانگیزه تکامل اجتماعی بخود خواهی اجتماعی تبدیل شده است و شما که خود بگوهر روان در نزد حیوانات باوری نمی دارند از آنها نمونه های فراوانی در دست است که بانگیزه هم آهنگی منافع و اشتراك مرتع و دیگر چیزها از این حس بی بهره نیستند . چون آهوانی که بچرا مشغولند و یکی فداکاری کرده

بر سر بلندی می ایستد و چرا نمی کند و چون پیلان که بهنگام آب خوردن یکی ایستاده و نگران حال آنها است و بسیاری نمونه های دیگر ...  
تا اینجا است جمله هاییکه می خواستم بخوانم. در این جمله ها دو سخنی گفته شده :

یکی آنکه نیکخواهی و داد دوستی و راستی پژوهی و اینگونه خیمها که ما در آدمی سراغ گرفته و آنرا دلیل بیودن روان و دستگاه آن شمرده ایم در مردمان وحشی نیست. آنها از این خیمها بی بهره اند. نویسنده نامه از این سخن نتیجه میگیرد که این خیمها در آدمیان گوهری (ذاتی) نیست و «اکتسابی» است. می گوید: «همان حس خودخواهی فردیست که بانگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است».

ولی پاینسخن چند خرده توان گرفت: نخست نیکخواهی و اندوم خواری و داد دوستی و مانند اینها که گفته می شود، باخشیج خودخواهیست. آنها را خودخواهی نامیدن جز زورگویی شمرده نتواند بود. در نشستهای گذشته در این باره سخنان بسیار راندم.

دوم این خیمها چندان بستگی به «اجتماع» یا همزیستن با دیگران ندارد. اگر کسانی در بیابان زاییده شوند و در بیابان زندگی کنند باز دارای این خیمها خواهند بود. مثلا ایل های کوچ نشین ایران که از زندگانی توده ای بهره بسیار کم می دارند و خود بهمزنده زندگانی «اجتماعی» هستند، این خیمها در آنان کمتر از دیگران نمی باشد.

درباره مردان وحشی نیز جمله های این نامه نویس راست نیست. زیرا آنان با همان وحشیگری از این خیمها بی بهره نیستند. چیزیکه هست این خیمها در آنان ناتوانست.

ما این زمینه را بارها روشن گردانیده ایم. بارها گفته ایم آدمی که دارای دو دستگاه جان و روانست این دو دستگاه همچون دو کفه ترازوست که همانکه یکی بیلا رفت آن دیگری پیاپین خواهد افتاد. يك آدمی گاهی روانش نیرومند است و خیمهای روانی او بر خیمهای ناستوده جانش چیره می باشد و گاهی بوارونه اینست و خیمهای جانی چیره است.

همچنان گفته ایم: آدمی اگر بحال خود بمسند (و فرهنگی نبیند)

سرشت جانی او چیره خواهد بود و خیمهای ستوده روانی او جز ناتوان نخواهد بود .

در مردمان وحشی همین حالت . چون فرهنگ ندیده و خودرو بار آمده اند سرشت جانی چیره است و خیمهای روانی در میان آنان بسیار ناتوان است .

آن چه استواری این گفته های ما و سستی گفته این نامه نویس را روشن تواند گردانید آنست که شما اگر بمیان وحشیان آفریقا بروید و از همان مردم آدمخوار یام یام یکی را برگزینید و باخود همراه وهمدم گردانیده از میان آن مردم بیرون آورید و در همان تنهایی آمینهای زندگانی را پیش یا کم باو یاد دهید خواهید دید که تکان خورد و پس از کمی رفتارش دیگر گردید .

همین آزمایش را در میان ایل های کوچ نشین نیز بکار توان زد . مثلا لرها و کوهکیلویه ایها کمی بهتر از وحشیان آفریقا می باشند و در زندگانی جز راهزنی و تاراجگری نمی شناسند . در همانحال اگر شما بدیهی از دیه های ایشان روید و زمانی ( مثلا يك ماه ) به پند دادن پردازید و بدی راهزنی و تاراجگری و زیانهای آنها را باز نمایید و از سود کشاورزی و گله داری و همدستی با دیگران داشتن و مانند اینها گفتگو کنید هر آینه در آنان خواهد هنابید و آنانرا براه خواهد آورد . زیرا این کوششهای شما بفهمها و خرد های ایشان تکان داده سرشت روانی آنانرا نیرومند تر خواهد گردانید .

اگر گفته نامه نویس راست بوده این خیمها در آدمی « اکتسای » یا پدید آمده از « اجتماع » بودی بایستی سالها بگذرد تا یکدسته از مردمان وحشی آفریقا یا از ایلهای کوچ نشین آسیا دارای این خیمها گردد . درحالیکه چنین نیست .

يك نکته دیگر که راست نبودن سخن نامه نویس را میرساند آنست که چنانکه گفته ایم آدمی درحال آنکه نیکخواهی و اندوه خواری بدیگران و داد دوستی و این خیمها را می دارد آن خود خواهی را نیز داراست . پکرشته کارهایش نیز از آنرا است . پس گفتن اینکه « همان خود خواهی فردیست

که بخود خواهی اجتماعی تبدیل یافته ، ذات نیست . از هر راه که درآیم استواری گفته های ما پیداست .

يك سخن ديگر نامه نويس آنست كه اين خيمها كه ما از آدمی می- شماریم در بسیاری از جانوران نیز هست . آنها نیز نیکخواهی بهم می دارند که نامه نويس دو داستانی هم از آهوان و فیلان یاد کرده است .

این ایراد را بارها شنیده ایم . ولی باید دانست که این داستانها که از همدستی چهار پاپان و مرغان با یکدیگر و دلسوزی و نیکخواهی ایشان بهم دیگر گفته می شود چیزهاییکه از راه جستجو یا آزمایش بدست آمده و ارزش دانشی پیدا کند نیست . بیشتر آنها را شکارچیان گفته اند و بزبانها افتاده و هنوز دانشمندان بآنها نپرداخته اند . رویهمرفته بیچون و چرا نتوان پذیرفت . اینست ما اکنون پیاسخی بآنها نیاز نمی داریم . اگر زمانی آمد و چیزهایی از راه دانش بدست آمد در آن هنگام باید دید چیست .

جانورانی که در میان هستند ، چه از مرغان و چه از گوشتخواران و چه از گیاه خواران ، ما آشکارا می بینیم که این خیمهای ستوده را نمی- دارند . همان آهو را می بینیم که چون یکی بیفتد و پایش بشکند دیگر را پروایی نیست . از بوزینه همین را می بینیم . با اینحال چه جای آنست که بداستانها و افسانه های شکارچیان که بیشترشان دروغگو باشند گوش دهیم .

\* \* \*

در این نشست که بدو نامه پاسخ دادم چند نکته را روشن گردانیدم :  
۱) گفتگوی ما درباره روان بیش از همه ، از دیده پروا به نيك و بد زندگان نیست ، يك جستار خشك دینی را دنبال نمی کنیم . ما دین را نیز جز برای بهتر گردانیدن زندگانی نمی خواهیم .

۲) دین بآن معنی که خواست ماست خود دستگامیست و زمینه ای برای گفتگوهای خود می دارد که ویژه آنست . لیکن در همانحال با دانشها همدوش است و باهم بستگیها می دارند .

۳) خیمهای ستوده آدمی (خیمهای روانی) از گوهر اوست و در سایه فرهنگ یا زندگانی توده ای پدید نیامده است و نمی توانست بیاید .

## نشست ششم

### ما روان را بدانسان که فهمیده دیگرانست نمیشناسیم .

برای این نشست گفتگویی در اندیشه می‌داشتم. ولی میباید آنرا بکنار گزارم. امروز جوانی کتابی بدست من داد که چون نگاه کردم دیدم از نوشته‌های شادروان دکتر ارانیست که زیر عنوان « بشر از نظر مادی » بچاپ سیده و چند ساتی را از آن خواندم. اینست می‌خواهم گفتگومان در آن مینه باشد.

آن جوان می‌خواست من این کتاب را خوانده دربرابرش کتابی نویسم. من از اینجا بنکته ای پی‌بردم. ما چون نام روان می‌بریم و آنرا جز تن و جان می‌شماریم از اینجا يك بدفهمی بمیان می‌آید. کسانی می‌پندارند که ما درباره روان همان باور را می‌داریم که صوفیان و پیروان کیشها داشته اند. صوفیان و پیروان کیشها تن را قالبی یا قفسی شناخته همه کارهای آدمی و نشانه های زندگی را که دروست از آن روان می‌شمارده اند. کسانی می‌پندارند که ما نیز به آن باوریم و اینست جستجوهای ما که دانشمندان درباره آدمی و همبستگی دریافته‌ها و سهشها بآن کرده اند باخشیع گفته های ما می‌شناسند.

بارها دیده‌ام کسانی چنین ایرادی گیرند: کسیکه خشم می‌گیرد می‌بینیم که تنش میلرزد. کسیکه شرم می‌کند رنگش سرخ می‌شود. اگر اینها از روانست پس بتن چکار دارد ۱۹. از این ایرادها و مانند های آن پیداست که سخنان ما را فهمیده اند. چیزی شنیده و از دور ایستاده بایراد پرداخته‌اند.

من در نشستهای گذشته روشن گردانیدم که خواست ما از گفتگویی که درباره روان می‌کنیم بیش از همه نشان دادن سرشت نیک و ستوده آدمیست، نشان دادن آن گوهریست که آدمی فزوتتر از جانوران می‌دارد و او را برگزیده آفریدگان می‌گرداند. بهر حال ما روان را بدان گونه که فهمیده صوفیان و پیروان کیشها بوده نمی‌شناسیم.

آن سخنانی که دانشمندان درباره دریافته‌ها و سهشهای آدمی و همبستگی



آنها با مغز می‌گویند ما هیچگاه انکار نمی‌کنیم و هیچگاه خواستمان آن نیست که همه کارها از روانست و خود یکسره آنها را بانجام می‌رساند . هیچگاه خواستمان آن نیست که تن آدمی همچون غلاف یا قفس است .

ما در نوشته های خود بارها مثل زده گفته ایم : داستان تن و جان با روان داستان اسب با سوار آنست . يك آدمی که سوار اسب گردیده پیداست که اسب جدا و سوار جداست و هر یکی از آنها سهشها و دریافتهای دیگری می‌دارد که چه بسا با هم ناسازگار است . ولی اگر سوار توانا باشد لگام اسب را استوار گرفته او را راه تواند برد و خواهاکها و سهشهای خود را بدستاری آن بکار تواند بست .

این مثل برای روشنی سخنست و در اینجا این نکته را روشن می‌گرداند که تن و جان در تنهایی چیز نیست و دارای سهشها و دریافتهای می‌باشد . روان نیز سهشها و دریافتهایش را بدستاری همان تن و جان بکار می‌بندد . افزار کارهای او تن و جانست .

روزی یکی چنین می‌گفت : « کسیکه مریض می‌شود ما می‌بینیم حواس او نیز از کار می‌افتد » . این را دلیل می‌آورد که دریافتها و سهشهای آدمی همه از تن مادی اوست و می‌خواست ایرادی بگفته های ما بگیرد .

گفتم : سخننان درباره بیمار راستست . ولی ما نخواهیم توانست با این ایرادها از سخنانیکه درباره روان گفته ایم و خود چیزهای بسیار روشن و آشکار است بازگردیم . اگر دشواریهایی در میانست باید دانشمندان یا ما از راهش بآنها درآیم و دشواری را از میان برداریم . مثلاً داستان بیمار و از کار افتادن دریافتهای او که شما می‌گویید ایرادی بما نیست . زیرا ما نگفته ایم که روان خود یکسره درمی‌یابد یا کارهایی بانجام می‌رساند . کارهای روان بدستاری تن و جانست و چون تن و جان بیمار بود روان از کار باز خواهد ماند .

این کسان باید کتابهای ما را بخوانند و سخنان ما را نیک فهمند . اما درباره کتاب دکتر ارانی ، چند ساتی را که از آغازش خواندم شادروان دکتر بگفتگو از آدمی پرداخته و آنرا از دیده دانشهای مادی زیر جستجو گرفته . آنچه من دیدم در این زمینه است که سرچشمه همه دریافتها و سهشهای آدمی مغز اوست ، و برای بسیاری از دریافتها و سهشها جایگاهی

در مغز نمانده است . این جمله ها را برای نمونه از گفته های او می آورم :  
 و در دوره های گذشته روح را موجود مستقل می دانستند . حکمای  
 قدیم یونان مانند بقراط محل روح را در سلسله عصبی می دانستند . دکارت  
 روح را موجود سیالی فرض می کرد . عرفان عقیده داشت روح بیجسم عاشق  
 می شود . علم جدید خط قرمز بروی این موهومات کشیده ثابت نموده است  
 که روح بعنوان موجود مستقل وجود ندارد بلکه مجموعه ای از خواص ماده  
 است .

هوش ، ذکاوت ، اراده از خواص طبقه خاکستری خارج دماغ بزرگ  
 است . اگر دماغ کبوتری را بردارند نمیبرد . ولی اراده وی سلب می شود .  
 مثلا اگر غذا بدهند می خورد و هضم می کند و اگر نهند و دانه را نزد وی  
 بریزند ( نمی خورد ) و از گرسنگی میمیرد .

در این باره نخست باید دانست که این گفته ها پیش از سخنان ما گفته  
 شده . سخنان ما تازه تر از اینهاست . اگر دکتر ارانی زنده بودی و سخنان  
 ما را شنیدی گمان بیشتر آنست که تکانی در اندیشه او پدید آمدی .

همه این چیزها که دکتر ارانی و دیگر پیروان فلسفه مادی نوشته اند  
 هنوز بیگمان نشده و کسانی از دانشمندان اروپا آشخیز آنها را نوشته اند .  
 از جمله فلاماریون دانشمند ستاره شناس فرانسه ای کتابی زیر عنوان « رازهای  
 مرگ » نوشته که بفارسی نیز ترجمه شده که باشد کسانی از شما آنرا  
 خوانده اند . در این کتاب فلاماریون بگفتار درازی در برابر گفته های  
 پیروان مادیگری برخاسته ، و چون برخی از نوشته های او درخود ارجست  
 تکه هایی نیز از آن بعنوان نمونه برایتان میخوانم . می گویم :

« حال ببینیم مغز چیست ؟ . مغز عضو فکر است و در این تردیدی نیست .  
 ولی از طرف دیگر برخلاف عقاید متقدمین تمامی آن نیز برای فکر وزندگی  
 لازم نیست . دوست دانشمند من ( ادموند پریه ) در فرهنگستان علوم در جلسه  
 ۲۲ دسامبر ۱۹۱۳ چنین گفت مردی مغزش بیک مجموعه چرکی مبدل شده بود  
 و مهله بدون هیچگونه درد و اختلال روحی تا یکسال بزیست .

« در ژوئیه ۱۹۱۴ دکتر هالوپر در هیئت جراحان چنین بیان کرد :  
 دختر جوانی بواسطه سقوط از قطار مغزش آسیب دیده بود . قسمتی از استخوان



نبرد اورانك اوتان با آدمی

را برداشتم و در معاینه مغز دیده شد که قسمت عمده آن بکلی له شده است .  
اگر چه معالجات طبی نمی‌توانند عضو لطیفی چون مغز را پس از له شدن  
بحال اولیه برگردانند معذک بیمار نجات یافت .

در ۲۴ مارس ۱۹۱۷ در فرهنگستان علوم دکتر کهن سرباز مجروحی  
را عمل کرد قسمتی از مغز را برداشت. مریض شفا یافت بدون آنکه در حالات

روحي او اختلالی ایجاد شود .

از این مثالها فراوان می‌توان ذکر کرد . ولی باطاله کلام نپردازیم . چیزیکه هست در این قبیل موارد قسمتی از مغز باقی خواهد ماند و همین يك قسمت ولو آنکه مقدار کمی هم باشد مورد استفاده روح قرار خواهد گرفت .

اگر متخصصین فن کالبد شکافی روح را در نوك چاقوی خود نمی‌بایند بدلیل اینست که روح آنجا نیست و اگر پزشکان و فیزیولوژیست ها درای روحی انسانرا خاصیت ماده مغز می‌پندارند در اشتباه بزرگی هستند . در وجود انسان غیر از ماده خاکستری و سفید مغز چیز دیگری هم هست .

اینهم گفته‌های فلاماریون . اگرچه من باین دانشمند فرانسه‌ای چندان دلگرمی نمی‌دارم و بسیاری از سخنان او در همین کتاب جز از روی پندار پرستی نیست . ولی چون این‌تکها رویه دانشی میدارد و داستان آزمایشهایست که دانشمندانی کرده اند مبیاید ارج گزاریم و شما می‌بینید که اینها بوارونه گفته‌های دکتر ارانیست . اینرا می‌گویم تا بدانید که این سخنان در میان خود دانشمندان بیچون و چرا نگریده .

اگر گفته‌های دکارت و دیگران درباره روان خام می‌بوده دلیل این نیست که هرچه پیروان مادیگری در برابر آنها گفتند بیچون و چرا پذیرفته شود .

سوم این جستار که دریافته‌ها وخواهاکها همبستگی با مغز دارد چندان که پنداشته می‌شود ، ناسازگار با گفته‌های ما نیست . زیرا چنانکه بارها روشن گردانیده ایم ما جانوران را بهمانگونه می‌شناسیم که دانش‌ها نشان می‌دهد . درباره کارهای تنی و مغزی آنها هرچه دانشمندان با دلیل بگویند ما پذیرفته‌ایم و می‌پذیریم . آدمی نیز از روی سرشت جانی همانحال را دارد . اگر این روشن گردیده که سرچشمه دریافته‌ها وخواهاکهای آدمی مغز اوست ما در زمینه دریافته‌ها وخواهاکهای جانی ایرادی نخواهیم داشت . اینها ناسازگار با گفته‌های ما نیست .

گفتگوی ما همه درباره دریافته‌های روانیست . گفته‌های پیروان مادیگری در این باره با آمیغهایی که ما می‌دانیم راست نمی‌آید . نیک روشنست که جستجوی آنان در این زمینه خامست ، نارساست .

ریرا چنانکه دیدید آنان این بخش از خیمها و دریافتهای آدمی را کم شناخته بلکه هیچ نشناخته اند و آدمی را از هر باره با چهارپایان یکسان گرفته از برتریها و فزونیهای آدمی که بسیار روشنست چشم پوشیده اند . دیگر چه خامی بدتر از این ؟ .. چه نارسایی بیشتر از این ؟  
آنگاه ما دلپلهای روشن بلغزش فهمها و اندیشه های این دانشمندان می داریم . چنانکه یکبار دیگر هم گفته ام دکتر ارانی درباره اندیشه و مغز آدمی ، چنین می نویسد : « فقط با مغز می توان فکر کرد . مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است . تجربه بما نشان می دهد که اگر محیط مادی ( نور . درجه حرارت ، رطوبت و غیره ) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد . مغز نیز کاملا تابع آن قانونست ، ما همین جمله ها را برسدگی گزاریم :

اینها از دیده دانشها راستست . از روی برداشتی که دانشها و فلسفه مادی برداشته است نه تنها اندیشه ، همه سهشها و دریافتها از « خواص » ماده است .

ولی از آنسو اگر این جمله ها راستست باید درجهان نیک و بد و زشت و زیبا نباشد . زیرا نیک و بد و زشت و زیبا بسته باندیشه یا دریافت آدمیست . درحالیکه اینها نیز بسته به « محیط » است که اگر عوض شد اندیشه یا دریافت نیز عوض خواهد شد . مثلا شما چیزی را در اینجا نیک می شناسید . ولی اگر بجای دیگری رفتید یا حالتان دیگر شد چه بسا که آنرا بدشناسید .

پیروان فلسفه مادی همین را پذیرفته اند و چنانکه گفته ایم یکی از هوده های بسیار زیانمند مادیگری همین نشناختن نیک و بد می باشد . زیرا این عنوان بدست دغلكاران و هوسبازان و بدکاران داده است که بهر کار پست و بدی که می خواهند برمیخیزند و چون کسی ایراد گرفت که این کار بدیست بفلسفه بافی پرداخته می گویند : نیک و بد چیست ؟ هر کسی هرچیزی را که خواست نیک می شناسد نخواست بد می شمارد .

از آنسو بسیاری از مردم شنیده و یاد گرفته اند . « طرز تفکر هر کسی جداست . بسته بساختمان مغز است . » اینها را دستاویز گرفته اند که در برابر آمیغ ها بایستند و بهیچ راهی درنیابند .

در حالیکه اینها همه غلطست. آنچه انکار کردتی نیست نیک و بد است. همان فیلسوف مادی اگر شبی دزد پخانه اش رود و کالایش را برد آنرا بد خواهد شمرد و در جستجوی دزد بوده او را بدادگاه خواهد کشانید ، و اگر دزد فلسفه خودش را برخش کشیده گفت : « من کار بدی نکرده ام . دزدیدن کالا چون بزیان شماست آنرا بد می شمارید . ولی من آنرا بد نمی شمارم ، از این فلسفه خواهد رنجید .

اکنون باین چکار کنیم ؟ .. آیا آن جمله های دانشمندان دکترا را می پذیریم و یا اینرا ( بودن نیک و بد را ) که درخور هیچ انکاری نیست ؟ . آیا این دلیل بر نده بخامی و نارسایی گفته های این دسته از دانشمندان نمی باشد ؟ ..

در این چهار و پنج هفته که ما در نشستهای خود سخن از روان میرانیم در بیرون نیز کسانی با من برمی خوردند و گفتگوهایی می رود و من گفته های پیروان مادیگری را هر چه بیشتر می شنوم خامی آنها را بیشتر می بینم .

دو روز پیش با کسی برخوردیم چنین آغاز سخن کرد : « نیکی و بدی نسبی است . نیک مطلق و بد مطلق در جهان نیست . مثلاً مردی تا جوان است از دیدن زنها خوش می آید و لذت می برد . ولی چون پیر شد وقوای جوانی را از دست داد دیگر از زن ها لذت نمی برد ، » .

گفتم : این سخن بسیار پرت است . گفتگو بر سر خوش آمدن و لذت بردن نیست . داستان نیک و بد جز اینهاست . شما چه بسا از چیزی خوششان بیاید ولی در همانحال آنرا بد شناسید . منم مثل از زن می زنم : یکزن شوهرداری شما باو تماشا می کنید و خوشتان می آید . ولی در همانحال اگر ، فرجاد خود باز گردید و خرد خود را داور گردانید آنکار را بد خواهید شناخت و خود را خواهید نکوهید ، و این دریافت یا باور همیشه با شما خواهد بود و هیچ چیزی آنرا دیگر نخواهد گردانید . اگر پیر شوید ، یا بیمار گردید ، سفر بروید ، یا بزندان بیفتید - هیچیکی از اینها در آن باور یا دریافتان نخواهد هنابید .

از این سخن من باندیشه فرورفت و با آنکه نتوانست پاسخی دهد نخواست از گمراهی بازگردد و بلندش خود بخواستود .

این يك نمونه است که اندیشه هاشان تا چه اندازه کم ژرفاست و چگونه از چیز های بسیار آشکار ناآگاه می باشند .

معنی آن جمله های دکتر ارانی اینست که ما بخرد (یا نیرویی ددآمی که نیک و بد و سود و زیان را بازشناسد) باور نداریم و پیروان مادیگری همین کار را کرده اند که خرد را نمی پذیرند . درحالیکه ما در زمینه خرد و کارهای آن روشن ترین سخنان را گفته ایم و نپذیرفتن آن جز زورگویی نتواند بود ، و چون در این زمینه در نشستهای گذشته سخن رانده ایم دراینجا دوباره بآنها نمی پردازیم .

آنچه بیشتر مایه افسوس است اینست که با این کاوشهای نارسا بآن پافشاری درباره مادیگری و هوددهای آن برخاسته یکرشته آموزاکهای بسیار زیانمندی را درمیان مردم پراکنده اند که نمونه ای از آنها گفته های نیچه آلمانست .

دکتر ارانی در همین کتابش از مردان دروغگوی شارلتان کله کرده می نویسد : « گاه يك عده پیدا می شوند که تحت تأثیر منافع طبقاتی خود در علم هم تقلب می کنند ، دروغ می گویند . دروغگویی در علم وقیحترین اقسام کذبست » .

من نیز می خواهم از این دانشمندان مادی بگله پرداخته بگویم : گاهی کسانی پیدا می شوند که با لغزشهای فهمی خود زیان های بزرگ بجهان رسانند و با بدآموزیها عنوان بدست بدکاران دهند .

دکتر ارانی از دست صوفیان نالیده و جا داشته . چه صوفیان از روی يك پنداری (پندار وحدت وجود) بیجنش افتاده و بسخنان دور و درازی که هم بدآموزی می بوده هایهوی بجهان راه انداخته اند و ملیون ها مردم را از راه راست بکنار گردانیده اند . من ناچارم بگویم که پیروان مادیگری همان کار صوفیانه را کرده اند . راستست که اینان راه دانش را می پیمایند و ما بآن ایراد نداشته خرسند می باشیم . چیزیکه هست اینان نیز شیفته جستجوهای نارسای خود گردیده گردن افراشته اند و بيك رشته بدآموزی های زهر آلودی زبان گشاده آنها را میان مردم پراکنده اند .

بدآموزی های مادیگری در زیانمندی بجهان کمتر از بدآموزیهای

صوفیگری نیست . دعوی « انی انالله » که شبلی یا جنید می داشته در شگفت انگیزی و دوری از فهم و دریافت فزونی بانکار نیک و بد یا نپذیرفتن خرد که از هوده های مادبگری می باشد نداشته است . بهتر است پیروان مادبگری جمله های سراپا زهر نیتجه را به پیش چشم آورند و از چگونگی راه و کار خود آگاه گردند .

یکی از هوده های صوفیگری آن می بود که مردان بیغیرت و تنبلی دستاویز یافته در رخت درویشی بمقتنخوری می پرداختند و با گردن کلفت در بازار هاگدایی می کردند . یکی از هوده های مادبگری نیز اینست که مردان شسته و رفته درس خوانده بدستاویز نبرد زندگانی کلاهدرداری می کنند و بدزدی می پردازند و شرمی بخود راه نمی دهند . اگر صوفیگری برای توده گل مولاها ی پست و چرك آلوده را پدید آورده مادبگری نیز این مردان شسته و رفته بی همه چیز را بیرون ریخته است .

مرا شگفت افتاده که یکی از همراهان دکتر ادانی کتابی بنام « بیولوژی و فلسفه زندگی » نوشته و بچاپ رسانیده و در آن کتاب در میان ستایشهایی که از پیشرفت دانشها کرده این جمله بسیار نابجا را گنجانیده : « می توان گفت که از خیلی جهات شیمی بشر از شیمی خالق تجاوز کرده است » .

من نمی دالم باین جمله چه نیازی بوده ۱۹ . اینها چرا راه خود را نمی پویند ۱۹ . این چه بادبست که در مغزهای آنان پیچیده است ۱۹ . بهتر است این ها بیاد آورند که دانشها که شما به آنها مینازید و پشت گرمی آنها بچنین سخنانی می پردازید ، با همه پیشرفت دوست ساله ، امروز اگر بحسابش رسیم ، زبان هایش بجهان و زندگانی کمتر از سود هایش نبوده است - در همین جنگ شش ساله بود که ملیون ها جوانان نازنین قربانی آندانشها شدند و شهرهای بزرگی همچون لندن و برلن و استالینگراد ویرانه گردیدند .

به بی ارجی دستگاه شما چه دلیلی بهتر از این که دانشها بجای سود زبان می رساند ۱۹ . بدرماندگی شما چه دلیلی روشن تر از این که با همه آن دانشها راه آسوده زیستن و از خوشیها بهره جستن را نمی دانید ۱۹ . با اینحال چه زشتست که شیفته خود باشید و بچنین جمله های نابجایی پردازید !

در این باره بیش از این سخن نمیرانیم . این اندیشه که دیگران هرچه



نوشتند یا هر کسی هر چه پرسید ما باید یکایک پاسخ دهیم راست نیست . ما در این گفتگوها يك كار دانشی را بگردن نگرفته باین معنی نخواسته ایم که چپود روان را روشن گردانیم و هر دشواری که در میانست بآسانی رسانیم . این کار ما نیست .

در این باره راستی آنست که تاختی از سوی پیروان ماد دیگری بدین شده بود و ما خواسته ایم تاخت آن ها را بازگردانیم . ما را همین اندازه بسست که نارسایی - بلکه نادرستی - اندیشه های آنان را روشن گردانیده - آنانرا هوشیار سازیم که در جستجو های خود باریک بینی بیشتر کنند و چیز-هایی را که تاکنون بدیده نمی گرفتند بگیرند .

درباره روان اگر بجستجوهای بیشتر نیاز هست باید اینکار را هم دانشمندان بانجام رسانند . ما را در آن باره کاری نیست .

\* \* \*

در این نشست در میان گفتگو از کتاب شادروان دکتر ادانی چند نکته را روشن گردانیدم :

(۱) چیزهاییکه پیروان ماد دیگری درباره دریافته و سهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز نوشته اند بیچون وچرا نیست و کسانی از خود دانشمندان وارونه آنها نوشته اند .

(۲) از آن نوشته ها آنچه درباره جانوران و یا درباره سرشت جانی آدمیست ما را با آن سخنی نیست ، و آنچه درباره سرشت روانی است گفتند های ما در آن باره چندان استوار است که دانشمندان باید بپذیرند و بنا راستی گفته های خود خستوان کردند .

(۳) ما نیازی بآنکه درباره چپود روان بسخن پردازیم وآنها از هر باره روشن گردانیم و یا بهر پرسشی پاسخ دهیم نداریم و این کار ما نیست . ما را همین اندازه بس که تاخت ماد دیگری را از خود بازگردانیم .

## درباره پیکره های این کتاب

در این کتاب چون در میان سخن نامی از لیمور و بوزینه رفته چهار پیکره از آنها آورده شده (اگر چه نیاز چندان نبوده).

دو پیکره یکم و دوم از لیمورهاست. لیمورها که بگونه های بسیار می باشند یکدسته از جانوران گیاه خوار جنگلی می باشند که به بوزینه نزدیکند ولی بوزینه نیستند. در ماندگی بآدمی نیز از آنها دورترند.

بگفته پیروان داروین بوزینه از لیمور برخاسته و آدمی از بوزینه پدید آمده.

دو پیکره دیگر از اورانگ اوتانست که گونه ای از بوزینه هاست و در جنگلهای آبخوستهای اقیانوسیا زندگی می کنند.

این جانور چنانکه از پیکره ها نیز پیداست از چهار گونه بوزینه هایست که چه از بزرگی تن و پیکر و چه از شکل و چهره و چه از رفتار و کردار بآدمی بسیار مانده است. پیروان فلسفه داروین که می گویند آدمی از بوزینه برخاسته خواستشان این بوزینه های بزرگست. بگمان بسیاری «سناس» که نامش در فرهنگ ها مانده و آنرا آدمی جنگلی می دانسته اند همین بوزینه ها بوده و بهر حال ما خواهیم توانست در نوشته های خود این نامرا بهمین معنی بکار بریم.

پیوست‌ها

## پیوست‌ها

همچنانکه در متن کتاب آمده ، کسروی بداستان « جان و روان » از سال سوم پیمان (آذر ۱۳۱۵) پرداخته و نخستین گفتار را زیر عنوان « جاودانی روان و زندگانی آنچه جهان » نوشته که در پایان همانسال داستان را بازتر کرده است .

سال بعد (پیمان سال چهارم) نمونه ای از آنچه فیلسوفان یونان درباره روان و جدایی آدمی با جانوران می‌پنداشته‌اند و پس از آمدن فلسفه بمیان مسلمانان، بکتابهای تازی و فارسی راه یافته، چاپ کرده و از خوانندگان خواسته آنرا باگفتاری که « دارنده پیمان » نوشته بسنجش گزارند و جداییهای آنرا دریابند. در همانسال کسروی داستان روان را از دیده « اخلاق » موردگفتگو قرار داده و اثری که « جان و روان » بر نیکخویی و بد خویی دارند ، زنده است .

کسروی در میان گفتگو از « فلسفه مادی » ، بار دیگر داستان روان را بمیان کشیده و نشان داده که آن فلسفه آدمی را بدرستی نشناخته و از گوهر ویژه او - که همانا روان و بستگان آنست - آگاهی نداشته است .

چون آنسخنان پراکنده گردیده کسانی بایراد پرداخته چنین گفته‌اند : آنچه شما درباره آدمی می‌گویید درست است ولی از گوهری بنام « روان » نیست بلکه نتیجه « تکامل » آدمی می‌باشد . کسانی هم « گفتگو با مردگان » و « ارتباط با ارواح » (اسپریتسم) را بمیان آورده دلیل بودن روان شمرده‌اند که بهمه اینها پاسخ داده نادرستی و بیپایی آنها را روشن گردانیده است .

درسال پنجم وششم وهفتم پیمان، کسروی بارها سخن از روان میراند و در هر گفتار گوشه‌های دیگر آن داستان را بازتر میکند و بایرادها پاسخ میگوید و از دانشمندان خواستار میگردد که

هر ایرادی دارند بنویسند . بویوه به روانشناسان یادآوری میکند که اگر دانش روانشناسی (پسیکولوژی) پروا باین داستان نداشته نارساست و از روان یگ جنبه ارجداری را نشناخته است. در پایان نیز راه زیست‌آدمیانه را نموده است که رویهم رفته از ارجدارترین جستار های مهنامه پیمان میباشد .

ما همه اینها را در این پیوستها آورده ایم . و از هر جا برداشته ایم ماخذ آنرا نیز یادداشت کرده ایم . در برخی از آنها که از میان گفتار ها بیرون کشیده ایم « عنوان » را خودمان گذاشته‌ایم و کوشش داشته ایم باجستار هماهنگ باشد و کوشیده‌ایم چیزی از قلم نیفتد و سخنی برویه دیگر در نیاید .  
(چاپ‌کننده)

## جاودانی روان و زندگانی آنجهان

ما در گفتارهای خود گام بگام پیش می‌رویم و تا سخنی را بی پایان نرسانیم بدیگری نمی‌پردازیم . دربارهٔ دین تاکنون گفتگو از آفریدگار و آفرینش داشتیم و آنچه می‌بایست نگاشت نگاشتیم . دیگر در آن باره بسخن نیاز نداریم . مگر کسانی پرسشهایی کنند و ما پاسخ بنگاریم . اینست بگوشهٔ دیگری می‌پردازیم و از « جاودانی روان و زندگانی آنجهان » گفتگو آغاز می‌کنیم . آدمی چون می‌میرد تنش نابود می‌گردد ولی روانش جاویدانست . این یکی از چهار پایه دین است (۱) و همه برانگیختگان خدا آن را خبر داده‌اند . ولی می‌بینیم کسانی آن را براست نمیدارند و برای پیدایش چنان باوری میانه مردمان این گزارش (تاویل) را یاد می‌کنند که آدمی چون از نابودی می‌ترسد برای دلخوشی خود این پندار را پدید آورده تا بزندگان دیگری امید بندد و از نابودی نهراسد .

لیکن این گزارش بسیار خنك است . اینان معنای « روان » را دریافته‌اند . این فلسفه اروپاست که همه چیز را در ترازوی کوچک مادیگری

(۱) دربارهٔ چهار پایه دین آیین یکم دیده شود .

می‌سجد و آدمی را با جانوران یکسان می‌شمارد. ولی این فلسفه بسیار بیباست. آدمی اگر از جنس جانور نیست با آنان یکسان نیست. جانوران تنی و جانی بیشتر ندارند ولی آدمی گذشته از تن و جان دارای « روان » نیز می‌باشد.

شاید کسانی روان را با جان یکی شمارند ولی نچنانست. جان مایه زندگی و همانست که از گردش خون پدید می‌آید و جداگانه از تن نمیتواند بود. لیکن روان نچنانست.

روشنتر گویم: جانور يك جان دارد که با آن زنده می‌باشد. میخورد، میخوابد، کام می‌گزارد، با دیگران کشاکش میکند. سرچشمه همه کارهای او « خود خواهی » (حب‌الذات) است. هر چیز را برای خود می‌خواهد. هر کوشش را بسود خویش می‌کند. از خرد بی‌بهره است و چیزی را باندیشه در نمی‌یابد.

اما آدمی جز از جان گوهر دیگری را داراست و آن « روان » می‌باشد. همین گوهر است که آدمی را از چهارپایان و ددان جدا می‌گرداند و خرد و اندیشه از ویژه های اوست.

جان در بند طبیعت و همه کارهایش از روی قانونهای طبیعی است. ولی روان نچنانست.

سخن را با مثالهایی روشن گردانم:

همیشه دیده اید گوسفندی را که سر می‌برند گوسفند دیگر در پهلوی آن آسوده می‌چرد. اسبی که لغزیده پایش می‌شکند اسب همراهش هیچ‌پروایی نمی‌کند. مرغیکه بیند افتاده از گرسنگی نزدیک بمرگ می‌شود هرگز مرغی بآن نمیردازد. اینها از روی قانون طبیعی است. زیرا از بریدن سر و شکستن پا و از گرسنگی شکم یکی دیگری را چه زیانست؟ چرا بایستی این پروای آن داشته باشد؟

ولی آدمیان آیا می‌توانند از درد یکدیگر بیخبر باشند؟ آیا نه اینست که چون یکی می‌افتد و پایش می‌شکند دیگران را دل بدرد می‌آید؟ چون یکی بیمار می‌گردد دیگران نیز ناآرام می‌شوند؟ چون یکی گرسنه می‌شود همه را دل باو سوخته نان برایش می‌برند؟ اینها با قانون طبیعی چه

سازی دارد ؟

چه بسا مردانی که در سال گرانی خود را گرسنه گزارده نانشان به بینوایان می بخشند ! چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خویش را دچار آسیب می سازند ! آزاده مردانی که جان نثار دیگران ساخته اند کم نیستند !

اگر سرچشمه کارهای هر کسی خود خواهی است اینها از چیست ؟ از چیست که کسانی با زبان خود سود دیگران را می طلبند و با گزند خویش با آسایش این و آن می کوشند ؟ آیا کدام جانوری نیز چنین حالی دارد ؟ هواداران فلسفه مادیگری بگویند چه پاسخی دارند ؟

دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از بینوایان که در نهاد آدمیان نهاده آیا از روی کدام قانون طبیعی است ؟ .. از روی مادیگری بایستی هر توانایی بر سر ناتوان کوبد و هر بانوایی بر نابودی بینوایان بکوشد. چنانکه جانوران همین رفتار را دارند. از اینجاست که می گوئیم این فلسفه نوین پایه ندارد و ارجی بر آن نتوان گذاشت .

اینان آدمی را با جانوران یکی پنداشته و بیش از این نمیخواهند که او را بیای اینها رسانند . بدا گمراهی ! بدا نادانی ! دوباره می گویم : آدمی اگر از جنس جانورانتست با آنان یکی نیست . روان که ویژه آدمیان می باشد از جایگاه بس والایی رسیده . همین بس که از بند طبیعت آزاد می باشد .

مردی که دیگری را گرسنه می بیند و نان خود را باو می بخشد و خرسند و خندان می گذرد، در این کار او دوشگفتی هست : یکی - از بهره او را بر خود برگزیده و خویشتن را گرسنه گزارده ؟ دیگری - از سیری او چرا خرسند گردیده ؟ آیا قانون « خود خواهی » باین پرسشها چه پاسخ دارد ؟ شاید کسانی در اینجا نیز بگزارش پرداخته خواهند گفت : اینکارها از بهر نام در آوردن و یا بچشمداشت پاداش است . ولی این گزارش بسیار ناپیچاست . زیرا بسیار نیکیها هست که جای هیچیک از اینها نیست. و آنگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد آدمیست آیا چه پاداشی دارد و یا چه نامی از آن درمی آید ؟ پس از همه آیا باور کردنیست که کسی باین امیدها

دست از جان شیرین بشوید ۱۹.....

در اینجا داستان سیل تبریز و جوانی که دوتن را از سیل رهایی داده و جان بر سر این کار خود گذاشته ، آمده است که چون در متن این کتاب چاپ شده نیاوردیم .

آیا در چنان حالی میتوان پنداشت جوان آزاده امید پاداش و یا چشم نام و آوازه داشته است ۱۹ .

\* \* \*

مقصود از این گفته ها دوچیز است : یکی آنکه روان از جان جدا و آدمی با جانور دیگرگونه است . کسانیکه روان از جان بازنمی شناسند یا آدمیرا با چهارپایان و بدان یکسان می شمارند راه خطا می پویند . دیگری آنکه کارهای روان از قانون طبیعت بیرونست .

این سخن که جان و روان دوچیز است و آدمی هر دو را داراست دلیل دیگر نیز دارد . ببینید شما بر کسی آشفته سیلی برویش میزنید ولی پس از دیری پشیمان گردیده دلجویی مینمایید . اگر آدمی دارای دو نیرو نیست این دویی چگونه تواند بود؟ از یک چیز دوخواهش وارونه چگونه سرمی زند؟

این باسانی توان دریافت که هر آدمی همیشه در درون خود دچار کشاکش می باشد . همیشه يك چیزی خواهش هایی میکند و چیز دیگری جلو آن خواهش ها را می گیرد . اگر سخن را روشنتر بخواهیم آدمی از یکسو تن و جان جانوری را دارا و بخویهای ایشان از خشم و آزار و ستم و کینه و کامجویی و مانند اینها دچار است . نیز دربايست های آنان را از خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و بیمار شدن و دیگر چیزها با خود دارد . از یکسو هم دارای گوهر روان میباشد که خرد و اندیشه و دیگر ویژه ها را داراست . و خود مایه مردمی باشد .

پیداست که جنبه جانوری با این جنبه مردمی سازشی ندارد و همیشه کشاکش درمیان می باشد و بهتری و برتری آدمی از این راه است که تامیتواند جنبه جانوری را خوار گرفته جنبه مردمیرا بر آن چیره گرداند . آدمی اگر گرفتهتر سرشت جانوری نبود جهان سراسر آسایش بود . همه سخنها از خویهای جانوری برمی خیزد و همه کوششها از بهر آنستکه جلو آن خویها



گرفته شود و خرد بر آنها چیره درآید .

این از سرشت جانوریست که هر کس تنها خود را بخواهد و تنها برای خود بکوشد . با دیگران به نبرد برخاسته با زیان ایشان سود خویش طلبد . خرد میگوید : باید در پی آسایش همگان بود و تا میتوان کرد نبرد نکرید . چنانکه ما از این زمینه در جای خود گفتگو نموده ایم .

\* \* \*

از چیزهاییکه ویژه روان می باشد اندیشه است . چیزهایی را که آدمی باندیشه درمیآید جانوران در نمی یابند . این راست است که پاره جانوران - دریافتهایی را دارا هستند که آدمی دارا نیست . مثلا سگ هوش شگفت انگیزی دارد و چنانکه میدانیم امروز در پیدا کردن آدمکشان و دزدان از هوش او بهره میجویند . ولی همان سگ از اندیشه بی بهره است و در سگ کشیها می بینیم خوراک زهر آلودی که سگی میخورد و در میفلطد دیگری این در نمی یابد که از آن پرهیز جوید و نخورد . گوسفندی را که سر می برند دیگری در پهلوی این نمی اندیشد که او را نیز خواهند کشت و خود را کنار نمی کشد . روباه از سوراخ انبار که پایین میرود این نمی اندیشد که بالا آمدن نخواهد توانست .

\* \* \*

کنون به نتیجه پردازیم : از این گفته ها دانستیم روان جز از تن و جان و خود گوهری ویژه آدمی میباشد و این از جهان مادی والاتر و از قانونهای آن آزاد است اینست او را مرگ نیست . زیرا مرگ جز چیزهای مادی را نمیباشد . این گفته خود اروپاییانست که هیچ چیزی در این جهان نابود نمیگردد و اینکه آدمی یا یک جانوری میمیرد اگر راستی را بخواهیم تن او از کار افتاده و خون از گردش بازمانده و اینست زندگی را از دست داده سپس هم تن از هم پراکنده و هر آخشیمی بجای خود برمی گردد .

هر چه هست همه اینها درباره تن و جان می باشد . روان که نه از جهان مادی است او را گزندی نمیتواند بود .

اینست آنچه در پیرامون روان و جاویدانی آن باید گفت . اما جهان

دیگر و داستان پادشاه و کیفر در آن باره گفتارهای دیگری خواهیم نگاشت (۱)  
ما در اینجا از راه دانش پیش آمدیم تا آنانکه بنام دانش جاودانی  
روان را برست نمیدارند گمراهی خود را دریابند و گرنه این زمینه را  
دلایلهای دیگر در کار است .

ما نشان خواهیم داد برانگیختگان خدا جهان را با دیده بینا تری  
می بینند و هر آنچه از دین بشمار است این نشدنیست که با دانش و خرد  
ناسازگار باشد . (پیمان سال سوم شماره ۹ : ۵۳۷ - ۵۴۳)

\* \* \*

در همان شماره که این گفتار چاپ شده چند سات پس از آن، کسروی  
در باره چند کلمه بگفتگو پرداخته چنین میگوید :

« در این شماره در گفتار « جاودانی روان ، جان و روان را از هم  
جدا گرفته ایم . نمیدانیم در فلسفه این را چگونه دانسته اند و شاید بیشتر ایشان  
بویژه هواداران مادیگری روان را جدا از جان نکرده اند چنانکه شاعری  
میگوید :

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف و رچه ز راه نام دو آید روان و جان  
لیکن نیاد دین همیشه بر جدایی آنها بوده و اگر باین روشنی که  
ما می نگاریم نرسوده اند برداشت همه گفته ها بر این بوده . این شگفت که  
در بیشتر زبانها از فارسی و عربی و پاره زبانهای اروپایی که ما میدانیم برای  
آنها دو نام جدا می باشد . این میرساند آدمیان از نخست از روی سرشت ساده  
خود جدایی آنها را درمی یافته اند . (پیمان سال سوم : ۵۸۰)

## چندین سخن در پیرامون جان و روان

ما بر آنیم هر چه مینگاریم از هر گوشه اش بر آییم و آنرا هر چه روشنتر  
نماییم . گفتاری که از جان و روان بمیان آوردیم نخستین بار است چنین  
سخنی رانده میشود از اینجا باید در پیرامون آن گفتگوهای دیگری کرد و

(۱) برای دانستن این داستان بخش دوم ورجاوند بنیاد دیده شود .

تاریکی بازگذاشت .

جاودانی روان یکی از دو پایه دین است - خدا را شناختن و بزندگان  
آینده باور داشتن اینست بنیاد دین - از باستان زمان مردمان این اندیشه را  
داشته اند دینها نیز آنرا پذیرفته اند . لیکن از زمانی که دانشهای طبیعی در  
غرب پیش رفته بسیاری آن را با این دانشها ناسازگار پنداشته و از آن  
روگردان شده اند . کسانی هم چنین میگویند : « آدمی چون ز نابودی  
میترسد و برای خویشترن زندگانی جاوید آرزو دارد از روی این ترس و  
آرزوست که بجاودانی روان میگرداند » . بدینسان بر دین سرزنش مینمایند .  
ما نشان دادیم جاودانی روان با دانشهای طبیعی ناسازگار نیست و برای  
خود بنیاد استواری دارد، تا دانسته شود برانگیختگان خدا سخن به گرافه  
نسروده اند .

از اینسوی بر آدمی چه بهتر خویشرا بشناسد! این از خویش ناسبست  
که هر روز گمان دیگری را دنبال میکند ، روزی به پیروی پلوتینوس خود  
را با خدا از یک هستی میسرمد و صد ها کسان لاف از پیوستن بخدا میزدند  
و چندان آلوده این مالخیولیا بودند که سر از پا نمی شناختند . روزیهم  
پیروی داروین خود را با بوزینه خویشاوند میانگارد و چنین پستی را بر خویش  
روا می شمارد .

از شگفتیهاست که آدمی در شناختن خود سرگردانست .

\* \* \*

## ۱- ما چیزی از فلسفه بر نگرفته ایم

کسانی از هواداران فلسفه چنین می گویند : « پیمان که از فیلسوفان  
نکوهش میکرد اینک خود او بفلسفه درآمده . زیرا جاودانی روان از گفته های  
فیلسوفانست » .

پیداست خرده گیریهای ما بر فلسفه مایه رنجش کسانی گردیده و اینست  
چون فرصت می یابند از کینه جویی با زنی ایستند . ما افسوس داریم که کسانی  
تا این اندازه از راستی بدور افتاده اند . این خود گرفتاریست که کسانی  
از پندارهایی که فرا گرفته اند دست نتوانند برداشت و بر سر آن بکینه جویی

پردازند . آری گرفتاری و بیماری .

اینان می‌پندارند ما چون نکوهش از فلسفه نموده ایم باید همه وارونه آن را بگوییم . لیکن ما چنان راهی را نمی‌پوییم و چنین آرزویی را نداریم . اگر کسانی از فیلسوفان جاودانی روان را نوشته اند این از نیکی ایشانست . ما نیز با آنان همداستان می‌باشیم . چیزی که هست ماسخن از زبان دین میرانیم و چنین نیست که از فلسفه چیزی برگرفته باشیم . بلکه اگر راستی را بخواهیم گفته‌های ما با آنکه فیلسوفان سروده اند یکی نیست . راه افلاطون و ارسطو جدا و راه ما جداست .

از باستانترین زمان (از زمان زردشت که نخستین برانگیخته خدا در تاریخ است ) زبان دین بر جدایی جان و روان و بر دوسرشتی آدمی بوده و هست . اگر چه باین روشنی که ما می‌گوییم تاکنون گفته نشده ولی بنیاد همه دینها بر آن بوده . اما در فلسفه با همه گفته‌های بسیار کسی باین نتیجه نرسیده . این خود خواست خداست که کسانی که راه گمان و پندار می‌پویند همواره سرگردان باشند و هیچگاه رستگار نگردند .

\* \* \*

## ۲- آدمی جان و روان هر دو را داراست

این را از گفته یکی از دوستان می‌آورم که فیلسوفان از یونانیان و دیگران درباره روان و جان سخنان گوناگون دارند و چنانکه شیوه ایشانست هر یکی از پندار خود ناسنجیده و ناآزموده سخنی سروده . گروه انبوهی از ایشان نیروی را که در آدمیان و جانوران و رستنیهاست و مایه زیست و دست آنها میباشد « یک چیز » بیشتر نمی‌شمارند و آن را بزبان تازی که بیشتر کتابهای فلسفه در شرق با آن زبانست « نفس » می‌خوانند . چیزی که هست همه را در یک پایه نکرفته از آن رستنیها را که « نفس نباتی » می‌نامند در پایه یکم و از آن جانوران را که « نفس حیوانی » می‌گویند بالاتر و از آن آدمیان را که « نفس انسانی » یا « نفس ناطقه » می‌خوانند بالاترین می‌انگارند . بعبارت دیگر اینان آدمی را با چرندگان و درندگان و درخت و گیاه یک رشته کشیده برای او زندگانی دیگری جز زندگانی تن و جان باور

نمی‌نمایند . بگفته یکی از ایشان آدمی همچون گیاهی سر از باغ زندگی برآورده چند زمانی سرسبز و شادابست تا تند باد مرگ بر او وزیده از پایش بیاندازد و نابودش سازد .

دسته دیگری که آدمی را جدا گرفته و نیرویی را که دوست «روح» هینامند و آن را پس از مرگ جاودان می‌شمارند ، اینکار نیست که به پیروی دین میکنند . هر چه هست اینان آدمیرا دارای همان يك نیرو می‌شناسند (۱) . این دو دسته هر دو بیراهند . اینان آدمی را نشناخته‌اند و همانا سخنانی ناسنجیده بر زبان آورده‌اند . بیهوده نیست ما اینهمه بیزاری از آنان داریم .

اگر کارهای آدمی را بیازماییم و او را با دیگر جانوران بسنجیم این بسیار روشن است که آدمی اگر با جانوران مانندگی دارد با آنان یکی نیست . باید گفت : آدمی دارای دو سرشت است : سرشت تن و جان و سرشت روان . از آن سرشت بجانوران مانندگی دارد و در بسیار چیزها انباز است . از این سرشت از آنها پاك جدا و خود بپمانند است . اینک این سخن را روشن تر میگردانیم .

\* \* \*

### ۳- روان از جهان والاتر است

چنانکه در گفتار پیش گفته‌ایم جانوران چه درندگان و چه چرندگان و چه گونه‌های دیگر - هر کدام جز خود را نمیخواهد و هر جنبش یا کوششی که از او سر میزند جز از بهر « خود خواهی » نیست . هیچیکی از آنها غم دیگری نمیخورد و نباید بخورد . گوسفندی را پیش چشم گوسفندان دیگر سر میبرند و آنان همچنان آسوده میچرند . اسبی در غلطیده پایش میشکند . اسبهای دیگر هیچ پروا نمیکنند . بوزینه را که در هوش و دریافت نزدیک

---

(۱) در عربی نیز در زبان توده جان را جز از روان دانسته و برای هر یکی نام جداگانه بکار برده‌اند . «نفر» بجای جان و «روح» بجای روان ولی در فلسفه چون روان را انکار داشتند اینست در همه جا کلامه نفر را بکار برده‌اند .

بآدمی می‌شمارند آیا دیده شده که چون یکی از آنها بیمار بود دیگران غمخواری کنند و تیمارش برخیزند ۱۹...

ولی آدمیان غم یکدیگر می‌خورند و دست همدیگر می‌گیرند . یکتنی که در خیابان پایش می‌لفزد و می‌افتد رهگذران را دل بر او سوخته به دستگیریش می‌شتابند . ده تن که در یکجا فراهم آمده اند چون یکی از ایشان رنجور می‌شود دیگران همه دلشکسته می‌گردند و پرستاری و تیمار ازو دریغ نمی‌گویند . این چیز است که در نهاد آدمیان نهاده نه اینست که آنرا یاد گرفته باشند (چنانکه کسانی می‌پندارند) . چیزیکه هست همگی در آن یکسان نمی‌باشند و پاره ای آنرا بیشتر و پاره ای کمتر دارند . برخی چنانند که از گرفتاری دیگران خود داری نمی‌توانند و چه بسا از جان درمی‌گذرند . چه بسیار جوان مردانیکه یکی را گرفتار سیل یا دریا دیده و خود را بآب زده او را بکنار رسانیده ولی خویشتن را آب از سر گذشته ! چه فراوان آزادگانی که زنی یا کودکی را میان آتش یافته بیتابانه خود را باو رسانیده و در راه رهایی دیگری تن و رخت خویش بزبانه های آتش سپارده !

درسالهای گرانی که نان بهای جانی بشمار میرود بسیار کسان بگرسنگی تاب آورده و شام یا نهار خود را به بینوایان می‌بخشند و از سیری آنان بیش از سیری خود لذت می‌برند .

دوباره می‌گویم : در چنین کاری که کسی بکند دوشگفتی هست : یکی آنکه از بهرچه نان خود را بدیگری بخشیده ۱۹ . دوم آنکه از بهرچه از سیری آن خرسند گردیده ؟ آیا اینها باقانون « خود خواهی » چه سازش دارد ۱۹ . آنانکه آدمی را با چهارپایان و درختان یکسان می‌شمارند به این پرسشها چه پاسخی دارند ۱۹ .

سخن بدرازا نیانجامد . این رشته کارهای آدمی از قانون طبیعت بیرونست و ما ناچاریم در او نیروی دیگری باور کنیم و آنرا والاتر از طبیعت و ماده بشماریم و همین نیروست که ما « روان » می‌نامیم و جز از جان می‌دانیم .

این را هم گفته ایم که خرد و اندیشه از بستگان روان و اینها نیز ویژه آدمی می‌باشد . از اینجا جداییهای دیگر میانه آدمیان و جانوران پدید

می آید . هیچ جانوری این ندارد چیزی باندیشه دریابد و یا سود از زیان بازشناسد . چون در این باره بسخن درازی نیاز هست آنرا بهنگام دیگری می گزاریم .

اینها چیز های بس آشکار است . بزرگا بیراهی کسانیکه اینها را درنیابند و آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه با گیاه و درخت بیک درشته کشند . از همه چیز میگذریم . با این دستگاه که آدمی درچیده این زندگانی شگفتی که آراسته این دانشهای بیکران که اندوخته چگونه می توان او را بیای جانوران بیابان برد ۱۹

ارسطو و دیگران آدمیان و جانوران را تنها بسخن گفتن از هم جدا می ساختند و اینست آدمی را « جانور گویا » ( حیوان ناطق ) می نامیدند . ولی گویایی یکی از کوچکترین هنرهای آدمی بشمار است . آنچه آدمی را از جانوران جدا میگرداند و برگزیده آفریدگانش می سازد غمخواری و از خودگذشتگی اوست . خرد و اندیشه است . نیز همینهاست که آدمی را پیاپیگاهی والاتر از طبیعت میرساند .

\* \* \*

#### ۴- ولی تن همان کالبد خاکیمست

از آنسوی آدمی از راه تن و جان بیجانوران نزدیکست و کارها و خوبیهای همچون آنان دارد . میخورد ، میخوابد ، کام میگزارد . با دیگران کشاکش میکند . آز و خشم و رشک و کینه از خود مینماید . از ستم باز نمی ایستد . از زبونکشی پرهیز نمی جوید . دروغ میگوید ، راه نادرستی مپوید ، اینها از سرشت جانوری اوست . اینها میرساند که آدمی تنها روان ندارد و دارای جان نیز هست . بعبارت دیگر او دارای دوسرشت میباشد .

بهترین دلیل بر اینسخن کارهای آخشیج (۱) هم است که از آدمی سرمیزند و دودلی است که بارها از او پیدا میشود . با یکی در خشم شده

---

(۱) آخشیج بمعنی ضد است و ما پس از این همیشه آنرا باین معنی بکار خواهیم برد و اینکه عنصر را هم آخشیج میگوییم برای آنست که عنصرها ضد یکدیگرند .

مشتی بر او مینوازد و پس از دیری پشیمان گردیده پوزش میخواهد. ازیننوای بر سر راه دستگیری دریغ گفته درمیگذرد و پس از چند گامی پشیمان گردیده باز میگردد. اینها از کجاست ۱۴.. از يك چیز دو کار آخشیج هم چگونه سر میزند ۱۴..

از نادانی بیآزمی دیده کینه او را در دل میگیرد و همواره آرزو میکند برو سزا دهد ولی باز ایستادگی نموده چیزی از درون جلو گیری می- نماید. کالای گرانبهایی نزد کودکی سراغ گرفته دل در او می بندد و می- خواهد آنرا از دست وی در بیاورد ولی گامی برداشته و گامی باز پس میگردد. این دو دلی از چیست ۱۴. يك چیزی چگونه بر میانگیزد و باز میدارد ۱۴.

بارها دیده شده دزدی که در دنبال کالایی یا پولیست چندین روز با دو دلی میگرارد و چه بسا که بآن رسیده و بهنگامیکه دست می یازد پشیمان گردیده از آن زشتکاری باز می ایستد .

این خود آشکارست که آدمی کردار و رفتارش بیک گونه نیست . مردی که از بهره ریال کشاکش میکند و خویشان را از خود میرنجاند، صدها ریال بر بیچیزان بیگانه می بخشد . ستمگری که بر کمزوران امروز چیرگی مینماید فردا با ایشان از در دستگیری در می آید .... ( در اینجا داستان بازرگان تبریزی را که قران قران پول جمع میکرد و بخود و خانواده اش سختی میداد ، در نایابی سال ۱۲۹۸ تبریز دست دهش باز نمود و تومان تومان بر درماندگان بخشید، آمده که در متن این کتاب چاپ شده است ) .

اینست آنچه درباره روان میتوان گفت . ما اینها را بنام دین میسراییم و دلیلهای بس روشن یاد می کنیم. اگر کسانی از فیلسوفان نیز اینها را گفته اند بسود ناست . اما نتیجه ای که میخواستیم دو چیز است : یکی آنکه روان چون از طبیعت و ماده بیرونست با مرگ نابود نمیکردد . آن تن و جانست که نابود میشود . دیگری اینکه آدمی چون از تن و جان با جانوران انباز است بسیاری از خوبیهای آنانرا دارا میباشد ولی باید آنها را از خود دور گرداند. آن یکی را در گفتار پیشین بازنمودیم و از این یکی چند سخنی در اینجا میآوریم :



## هـ- خویبهای بد از تن و جانست

بر آن بودیم امسال در شماره‌های پیمان خویبهای نیک و بد را بشماریم و نتوانستیم و اکنون چون جایش رسیده سخنانی در آن باره میرانیم :  
خوی که آنرا «خیم» نیز گویند گرایش‌هاییست که هر کسی در سرشت خود دارد و بانگیزه آنها بکارهایی برمی‌خیزد .

این گرایشها از کجا برخاسته؟ .. آدمی چون از تن و جان با جانوران انباز است، خویبهای آنرا دارد: آز، خشم، رشک، برتری‌فروشی، خودخواهی، بیباکی، چاپلوسی، دروغگویی، دغلكاری، زبونکشی، دورویی، ناشکیبی، ترسویی، مانند اینها - همگی خویبهای چهارپایان و درندگانست .

اینها را آدمی نیز دارد ولی روان و خرد از آنها بیزار است . از اینجا همیشه میانه تن و جان با خرد و روان کشاکشی برپاست و بنیاد ستوده خوبی همین است که آدمی تا میتواند جلو این خیمها را گیرد و سرشت جانوری خود را از نیرو براندازد .

این خوبها مایهٔ آسیب است . از خشم جنگها برخیزد و خونها ریخته میشود. از آز سامان زندگی بهم خورده‌خانه‌ها ویران میگردد. از دروغگویی و دغلكاری رنجها میزاید و آسایش رخت می‌بندد . از چاپلوسی ستم فزون میشود و ستمگران نیرو میگیرند . یکایک چه بشمارم هر کدام زیان دیگری را دربر دارد و مایهٔ گزند میباشد .

چهارپایان و درندگان و پرندگان چون تنها تنها میزینند و اگر هم با هم باشند نیاز چندانی بیکدیگر ندارند، این خوبها در آنها کم زیان است. ولی آدمیان که ناگزیرند پهلوی هم زندگی کنند و بیکدیگر نیاز دارند زیان اینها بیشتر می‌باشد و رشته آسایش ازهم می‌گسلد .

\* \* \*

## ۶- از کاهش تن بر روان نفزاید

چیزیکه هست همه خوبها با درخواستهای تن و جان نکوهیده نیست .

روشنتر بگویم: برتن و جان با دیده خواری نباید نگرست و همه گرایشهای آنرا نکوهیده نباید شمرد.

این سرشت چنانکه نکوهیدگیها دارد ستودگیها نیز دارد. مهر پدر و مادر بفرزندان، گرایش زن و مرد بیکدیگر، خوردن، خوابیدن، در پی نگهداری خود بودن، با بیماریها نبرد نمودن، دست بدخواهان برتافتن، از نیکی بخود بالیدن و اینگونه چیزها - اینها اگر هم از آن تن و جانست ناستوده نیست و نباید از آن پرهیز نمود.

کسانی میپندارند باید بهواداری روان تن را خوار داشت و از بهر رهایی از خیم های جانوری بکاهش آن کوشید. چنانکه پاره ای از ایشان تن را زندان یا قفس روان می نامند. پاره ای هم بیخوابی و گرسنگی را کرفه (ثواب) می شمارند و برای آنکه تن نیاساید رختهای پشمینه برتن میکنند. برخی از این اندازه هم گذشته خود را شکنجه میکنند و بکارهای توان فرسا برمی خیزند.

همه اینها از بیراهی است و از این کارها نتوان ستوده خو گردید. اگر دیگران ندانند ما میدانیم که آنانکه باین سختیها می پرداختند چه می شدند و کارشان بکجا می کشید.

از کاهش تن بر روان نیفزاید. تن را باید پیراست و نشاید از نیرویش کاست.

من باور دارم روان درتن چندین گاهه است. باور دارم زندگانی آینده والاتر است. ولی تن را زندان نمیخوانم و زندگانی این جهانی را خوار نمیدارم.

خانه ایست باید پرداخت ولی تا نپرداخته آید آنرا نیکو دارید و خرسندی نمایید. چه جای بیزاریت ۱۴.

اینگونه اندیشه ها جز از مغزهای تهی نترآود و درخور ارج و بها نباشد.

این يك نوازش آفریدگار است که آدمی را از دوسرشت آفریده تا از همه خوشیها بهره بردارد. بخورد، بیاساید، کام گزارد، شادی کند. این خوشیهای تنی. دست افتصادگان گیرد، بگمراهان راه نماید، بر بینویان

نوازش کند . اینهم خوشبهای روانی . بی بهره آنکسان که تنها بلذتهای تنی پردازند و از میان چهارپایان گامی بیرون نگزاردند . بی بهره آنکسانی که از لذتهای تنی پرهیز جویند و بخیره خود را زیانکار سازند .

شما تن را گرامی دارید و بدرخواستهای آن از روی اندازه پیردازید از این راه زیانی نخواهید برد . ولی خوبیهای ناستوده را آزاد مگزارید و همیشه جلو آنها را بگیرید . اینست راه ستوده خویی .

آن آرزو و خشم و رشک و کینه و خودخواهی است که باید بکاهید . دروغگویی و دغلكاری و چالپوسی و زبونکشی است که باید پرهیز کنید . چرا تن را بکاهید .. چرا از خواب و خوراك پرهیز جوید ..

\* \* \*

## ۷- همیشه خرد را چیره گردانید

خواهید گفت : راه چیست ۱۴ میگویم : خوبیهای نکوهیده را بشناسید و همواره در بند رفتار و گفتار خود باشید . این خوبیها هر کدام آسیبی دربر دارد و اینست خرد از آنها بیزار است . شما همیشه خرد را چیره گردانید . چیزی که هست گفتگو از خوبیها و نشان دادن نیک و بد آنها اگر هم آسان مینماید بس دشوار است و این کار هر کسی نیست در زمینه آن سخن براند و جز برگزیدگان خدا نمیتوانند باین راه درآیند و آنرا پایان رسانند اینست ما آن را از دین می شماریم و در جای خود از این باره گفتگو خواهیم داشت .

این از گرفتاریهای شرفست که هر یاوه باف بی آبرو و هر دریوزه گرد رسوا بگفتگو از نیکو خوبی و بد خویی برخاسته و با گفته های بیمفز و رنگارنگ خود مردم را گیج و سرگردان گردانیده اند . این بدتر که کسانی باین پراکنده گوئیها ارج می گزارند و این در نمی یابند که سراپا زیان و گمراهیست .

\* \* \*

## ۸- آنچه با خون می‌گردد جانست نه روان

یکی می‌نویسد : « سر مرغی را که می‌برند می‌بینیم هم سر و هم تن تا چند ثانیه زنده است و تکان می‌خورد . ولی چون خون پاک بیرون رفت هردوتکه سرد و بی‌تکان میماند . همین حالت (خدا نکرده) در آدمی . پس روان همان گردش خونت و از اینکه بدو بخش میشود پیداست چیز جداگانه نیست و این آزمایش با گفته های پیمان درست نمی‌آید » .

می‌گوییم : شما گفته های پیمان را درست نفهمیده‌اید . این خرده‌گیری شما برکسانست که میانه روان و جان جدایی نمی‌گزارند و آدمی را تنها دارای یک چیز (نفس) می‌شناسند . ما خودمان گفته ایم که جان در آدمیان و دیگر جانوران همان زندگیست که با گردش خون برپاست و با مرگ نابود می‌گردد . ولی روان پاک جداست . این گفته های شما بسود پیمانست نه بزبان آن .

\* \* \*

## ۹- آدمی کجا و بوزینه کجا

دیگری بنام س - م مینکارد : « گفته های شما نه با فلسفه کهن درست می‌آید نه با فلسفه نوین . تا یک اندازه باندیشه عرفا نزدیک است ... از نگارشاتان برمی‌آید فلسفه داروین را خوانده‌اید و میدانید که او آدمی را برخاسته از بوزینه می‌شناسد و بهر حال او را بیرون ازجهان طبیعت نمی‌گیرد و درو نیرویی جز آنکه در دیگر جانداران است نمی‌پذیرد . داروین همانست خود شما ازو هواداری میکنید... » .

میگوییم : ما برای گفته های خود دلیلهای روشن می‌آوریم و اینست غم نداریم با گفته های دیگران سازگار باشد یا نباشد و چون به بخشه‌های دیگر از گفته شما پاسخ نیاز نیست تنها عبارتهای آخر آن می‌پردازیم .

فلسفه داروین درشرق بیشتر پراکنده شده تادرخود غرب و این شگفت که شما میکوبید ما هواداری ازو می‌کنیم . ما در گفتگو از آنکه بنیاد فلسفه چه در یونان و چه در شرق گمان وگرافه بوده این را گفته‌ایم که راه آزمایش و جستجو که داروین و دیگران گرفته اند راه ایمنی است . ما

هواداری از شیوه جستجو داریم نه از داروین و فلسفه آن. هر چه هست درباره آدمی فیلسوف انگلیسی دچار لغزش گردیده. آدمی کجا و بوزینه کجا؟.. لیکن این گفته از داروین چون همراه دیگر گفته های او بیرون آمده مردم باسانی پی به بی بنیادی این گفته نبرده اند. این همیشه هست که چون دروغی همراه چندین راستی بیرون آمد آن دروغ نیز پیش می رود. چنانکه در وارونه آن چون راستی بیکرشته دروغها در آمیخت مردم از آن نیز می رمند و دوری می گزینند.

داروین در سایه چندین سال جستجو و آزمایش، پاره آگاهیهایی درباره رست و زیست گیاه و جانور و پیوستگی آنها بهمدیگر و پدید آمدن گونه های نوین از آنها بدست آورده که نتوان گفت بی بنیاد است و بیشتر آنها درخور پذیرفتن میباشد. اینست چون پراکنده گردید در اندک زمانی شهرت پیدا کرد و چون با یکرشته پندارهای کهن ناسازگار بود ریشه آنها را برانداخت چیزیکه هست این دانشمند انگلیسی نیز گاهی بکمان و پندار گراییده. از جمله چون جانداران را از خزندگان پست گرفته تا پرندگان و چرندگان و درندگان جدا شده از همدیگر می شمارد و آنها را همچون حلقه های زنجیر بهم می بندد آدمیرا نیز بیای آنها برده و جدا شده از بوزینه می پندارد و اینست آن را آخرین حلقه آن زنجیر می گیرد.

ما دوباره میگوییم: این یکی از لغزشهای داروین و پیروان اوست. زیرا آدمی از رشته دیگر جانوران نیست. آری هرگاه آدمی تنها کالبدش بود میتوانستیم در راه پندار چندگامی با فیلسوف انگلیسی همراه باشیم. ولی آدمی تنها کالبدش نیست و دارای روان و خرد است که از جهان طبیعت بیرون می باشد.

خود داروین اینرا دریافته که میانه بوزینه و آدمی زنجیر گسسته، اینست دست خدا را در میان شناخته. بعبارت دیگر پدید آمدن آدمی را از بوزینه نتیجه « عنایت خاصی، از خدا دانسته. ولی شاگردان او که خدایی نمی شناسند تنها بیک حلقه نیاز دیده اند که زنجیر گسسته بهم پیوندد و اینست سالها در جستجوی آن « حلقه گمشده » بوده و گاهی میخواستند جای آنرا با دروغ و گزاف پروزند.

هرچه هست امروز بازار این گفتگو سرد شده . میتوان گفت آن کار داروین و هیاهویی که در پی آن برخاست خود بادافرمی بود از آفریدگار بسزای لافهایی که شبلی ها و با یزیدها زده بودند . کیفر آن دعوی های بیجا بود که زاده بوزینه اش خوانند و تا این اندازه پستش گردانند .

تفاوت آدمی با جانوران تفاوت کارهای اوست با کارهای آنها . اینهمه دانشها و شکفت کاریها از آدمی این شکوه و رونق در زندگانی او ، این دستگامی که درچیده چرا بوزینگان ندارند ۱۴

پس چرا اندک مانندگی را در ساختمان تن می بینید و آن را دلیل پندار خود می گیرید ولی اینهمه تفاوت را نمی بینید ۱۴ . در اینجاست که ما میگوییم : چشم فلسفه نزدیک نیست .

ما این را آشکار می نویسیم : آدمی آفریده جداییست برگزیده آفریدگانت . خدا جهان را بهر او آفریده .

\* \* \*

## ۱۰- پایان گفتار

این گفتگو گوشه هایی دارد که باید آنها را نیز روشن گردانید . نخست : ما همیشه میگوییم : « جانوران پروای یکدیگر ندارند » کسانی خرده گرفته میگویند : « ما از کجا میدانیم آنها پروای یکدیگر را ندارند ۱۴ کوسفندی که استاده و در برابر او سر کوسفندی را می برند از کجا که در درون خود سخت اندوهناک نباشد ۱۴ ما از درون او چه آگاهی داریم ۱۴ » این ایراد است که چند کس از خوانندگان گرفته اند .

میگوییم : چگونه است که کوسفند یا اسب یا هر جانور دیگری چون میترسد ما می فهمیم . چون از دوری بچه خود دلگیر است می فهمیم . هر حالی که با آنها رخ میدهد نشانهایی در بیرون پدیدار است که ما درمی یابیم . ولی تنها در غمخواری از یکدیگر است که هیچگونه نشانی پدیدار نیست و ما چیزی از آنها در نمی یابیم ۱۴ این چه غم یکدیگر خوردنست که کوسفند همجنس خود را زیر کارد می بیند و همچنان سرپایین انداخته می چرد ۱۴ . . دوم : همه جانوران از چرنده و پرنده و خزنده و گونه های دیگر

پرستاری بچه های خود میکنند و پاره ای از آنها در این باره چندان شایستگی از خود مینمایند که در کارهای دیگری مانند آن دیده نمیشود . درندگان با آن دژخیمی و تند خوئی از زاده های خود بدانسان نگهداری می نمایند . ما کیان که از ترسو ترین جاندارانست در راه نگهداری جوجه های خویش با آدمی جنگ میکند . پرندگان از دورترین راه دانه برای جوجه های خود می برند . گربه در پرستاری بچه های خود و در آموزگاری آنها شگفت ترین رفتار را نشان میدهد .

شاید کسانی اینها را با گفته های ما ناسازگار گیرند و اینست می گوئیم اینها از راه غمخواری نیست . اینها چیزهایست آفریدگار در نهاد آنها نهاده تا بچه ها بی پرستار نمانند . اینها در آهنگام اگر پرستاری از بچه ها نکنند همانا خودشان ناآسوده میگردند و از این راهست که با آنها میپردازند و گرنه از چیست پس از بزرگی از همان بچه ها بیزاری میکنند و آنها را دور میرانند؟ .. از چیست آن دلسوزی را بر بچه دیگری از همجنس خود ندارند ؟ ..

همین حالت در مهریکه چرندگان و درندگان و پرندگان با جفتهای خود دارند که نه از راه غمخواری و پروای یکدیگر کردن می باشد . دوباره می گوئیم: این گفته ها از راه فلسفه یا تاریخ طبیعی نیست بلکه بنام دین و از بهر شناسانیدن آدمی است .

پیمان سال سوم : ۶۵۷ - ۶۷۳

## جان و روان در فلسفه یونان

چندی پیش کتابی بفارسی در فلسفه یونان چاپ شده و پراکنده گردیده . در آن کتاب گفتاری نیز از روان آدمی یا بگفته خودش « نفس انسانی » دارد که با زبان بسیار ساده ای نگارش یافته . ما در جای دیگری از این کتاب و مانند های آن گفتگو نموده زبان آنها را بازخواهیم نمود . ولی اکنون را برای آنکه نمونه ای از فلسفه یونان در دسترس خوانندگان باشد این بخش را از آن در پیمان می آوریم و بخوانندگان یادآوری میکنم که آن را با گفتاری که از دارنده پیمان در زمینه روان و جان در شماره ۹ سال سوم چاپ یافته بسنجش بگذارند . (پیمان)

« بیاید دانست که هرگاه خواهیم که بدانیم که نفس انسانی یا هرچوهر دیگر که باشد آیا مجرد است از ماده یا نه بدو طریق آسان سهل الحصول این معنی را می توانیم دانست که هیچ شك و ریبی نماند . یکی آنست که لوازم و خواص مجرد را بما هو مجرد تفحص کنیم و به بینیم که چه چیزها اند که مخصوصند بمجرد . همینکه این معنی را دانستیم که خواص مجرد چه چیز است بعد از آن ملاحظه می کنیم که خواص مذکوره در نفس انسانی موجود است یا نه ؟ اگر موجود است بالضرورة نفس هم مجرد خواهد بود و اگر موجود نیست مجرد نخواهد بود و طریق دیگر آنست که خواص صور ماده را تفحص میکنیم که چه چیزند . و بعد از آنکه خواص آنها را دانستیم ملاحظه میکنیم که آنها در نفس موجودند یا نه . اگر موجودند نفس مادی خواهد بود . چه خواص صور ماده درو یافت شده و اگر موجود نیستند نفس بالضرورة مجرد خواهد بود . چون این مقدمات مذکور شد اکنون بدانکه از جمله خواص صور ماده یعنی صورتهایی که حالند در ماده مثل صورت آتشی و صورت آبی اینست که قدر آن جسمی که محل است بزرگتر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هر قدر که کمتر و کوچکتر است آن



صورت نیز کمتر است . چه ظاهر است که صورت آتشی شعله بیش از صورت آتشی شرار(ه) است . حاصل کلام آنکه بسیاری و کمی صورت بادی تابع بسیاری و کمی جسم و محل است بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزایند صورت نیز افزوده میشود و هر قدر که از جسم محل کم کنند بالضرورة صورت نیز کم میشود . مثل جسم آتش و آب که گفتیم و این معنی بحسب عقل و حس بر همه کس ظاهر است و احتیاجی به بیان ندارد که گفته اند : « آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست » پس اگر نفس انسانی حال در بدن باشد مثل صورت آتشی و آبی میباشد که اگر جسم انسانی بزرگتر از جسم انسانی دیگر باشد چنانکه این معنی بسیار واقع شده و میشود انسانیت او که عقل و تمیز است بیشتر از انسانیت آن دیگر باشد ، و حال آنکه این معنی لازم نیست بلکه گاه باشد که انسانیت انسان حقیرالبدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان عظیمالجثه باشد ، چنانکه این معنی بسیار مشاهده شده ، پس معلوم شد که اگر نفس انسانی حال در بدن می بود مثل سایر صور ماده که گفتیم می بود و حال آنکه همچنین نیست ، پس نفس انسانی حال در بدن و مادی نباشد ، و دیگر از جمله صفات و خواص صور ماده اینست که در هر جا که حلول کرده باشد جزء با کل در اسم شریک می باشد ، مثل صورت آتشی که در جسم آتش حلول کرده است ، چه هر جزء از اجزای او را که ملاحظه میکنی آتش است همچنان که کلش آتش است و در آتش بودن هیچ تفاوتی در میانه جزء و کل نیست و همچنین است حال جمیع صور ماده ، پس اگر نفس انسانی مادی میبود و در بدن حلول کرده میبود مثل صور ماده میباشد که جزء انسان هم مثل دست انسان باشد ، بجهة آنکه انسانیت درو هم حلول کرده است بنابراین فرض مذکور ، ایکن جزء انسان انسان نیست پس نفس انسانی حال در بدن نباشد ، و دیگر از جمله صفات صور ماده اینست که در اکثر بلکه جمیع احوال آن صور تابع اجسام خود میباشند و اگر نفس انسانی نیز مادی بودی بایستی که در اکثر بلکه در جمیع احوال و اوقات تابع بدن باشد و حال آنکه همچنین نیست ، بلکه برخلاف مذکور است چه تابع بودن بدن مر نفس را امریست اظهار من الشمس فی رابطة النهار ، مجعلا اگر جمیع خواص صور ماده را ملاحظه نمایند حال اینموالت که مذکور شد ، پس معلوم شد که

نفس همچو اینها حال در بدن نیست بلکه مجرد است بجهت آنکه خواص و لوازم صور ماده با او نیست چنانکه مذکور شد و مع ذلک خواص مجرد را دارد مثل عقل و تمیز و ادراک و دریافت امور علوم دقیقه خفیه عقلیه کلیه که بر جمیع عقلا ظاهر است که هیچ يك از امور مذکوره به تنهایی از صور ماده نمیآید چه جای مجموع آنها، پس هر گاه حال برین منوال بوده یعنی خواص صور ماده بهیچ وجه من الوجوه در نفس یافت نشود - و مع ذلک لوازم مجرد همگی درو موجود باشند بالضرورة نفس انسانی مادی نبوده مجرد خواهد بود. چه هر يك از دو طریق مذکوره به تنهایی پس است در اثبات تجرد و لاتجرد چیزی و ما بهر دو طریق اثبات کردیم که نفس مجرد است کما عرفت ، و مخفی نماند که بیان مذکور باعتبار طریق ثانی جاریست در نفوس حیوانیه و نباتیه هم لازم میآید که آنها هم مجرد باشند چرا که خواص صور ماده با آنها نیست و حق هم اینست که آنها هم مجردند چنانکه ارسطو طالیس در آئولوجیا مکرر تعریض و تصریح باین معنی کرده و علة اختیار بیان مذکور همین بود که تجرد مطابقاً درین ضمن ظاهر شود و معلوم شود که نفس مطلقاً مادی نمیتواند بود تا بنفس انسانی چه رسد که اشرف از آنست که این قسم تصورات محال در شأن او خیال توان کرد ، و عجب میدادم از جمعی که این اعتقاد کرده اند و هیچ بفکر خود و حقیقت خود نیفتاده اند که بدانند که محض طول و عرض و عمق و آنچه در این عرض بوده باشد نیستند و الا چه شرف بر سایر اجسام که ابعاد ثلاثه و صور ماده دارند خواهند داشت، اگر چه این گروه بی شکوه را معلوم نیست که شرفی بر جسم من حیث اند جسم بوده باشد . و ارسطو طالیس در آئولوجیا میفرماید : که جمعی که انکار تجرد نفس میکنند فی الحقیقه انکار ذات خود کرده اند ، چه اگر اندکی بفکر خود و ذات خود افتاده باشند بالبدیهه میدانند که در ایشان بعضی امور هست که وقوع آنها از جسم و جسمانی محالست ، مثل تمیزات صحیحه و شعور بامور کلیه خفیه ؛ و لیکن میشاید که این طبقه را ادراک و شعور نبوده باشد بلکه همچنین خواهد بود که اگر شعور میداشتند منکر عقل و شعور نمی بودند چرا که هر چیز بآن چیز میتوان دانست کما یخفی . . .

ما هرگز بر آن نیستیم گفته‌هایی را از دیگران بیاوریم بویژه گفته‌های فیلسوفان که همیشه پرهیز از آنها داریم و نمی‌خواهیم مایه زنده شدن آنها باشیم. این پندارها پاک باید فراموش گردد و از میان برود. ولی از آنجا که این کتاب چاپ یافته و در دسترس همه گزارده شده و از آنسوی زمینه جان و روان را ما چندان روشن ساخته‌ایم که از گفته‌های این فیلسوفان در این باره دلی تیره نمیگردد از آنجهت از آوردن این گفتار در پیمان خود داری ننمودیم و این برای آن کردیم که خوانندگان گفته‌های ما را با آن سنجیده با دیده بینند چه اندازه فرق در میانست. اینان جان را از روان جدا ننموده آدمی را دارای يك چیز می‌شمارند و آن یکچیز را در آدمی و جانوران و گیاهان یکی می‌گیرند و با آنکه خود اندیشه آدمی و دریافتهای ویژه او را نام می‌برند این در نمی‌یابند که اینها در جانوران و گیاهان نیست پس در آدمی چگونه پیدا شده و آیا چیزی که سرچشمه اینهاست چیست؟

ما امسال را دیگر از فلسفه گفتگو نخواهیم داشت و آنچه بایستی گفت پارسال گفته‌ایم. ولی این را می‌نگاریم که چون ما بر ارسطو و دیگران خرده گرفتیم که جدایی آدمی را از جانوران تنها با گویایی می‌دانند و اینست او را «جانور گویا» (حیوان ناطق) میخوانند کسانی بر این پاسخ داده‌اند که مقصود از «ناطق» نه گویایی بلکه «درك کلیات» (دریافت از راه اندیشه) است. یکی از خوانندگان پیمان پاسخ داده که ابوعلی پسر سینا نیز در دانشنامه «حیوان ناطق» را «جانور گویا» نامیده و این گواه است که او مقصود یونانیان را آن فهمیده که در پیمان یاد کرده میشود.

ما از برادران خود سپاسگزاریم و برای فزونی روشنی این را می‌نگاریم که چون فلسفه یونان بشرق رسیده و کسانی بآن پرداخته‌اند اینان بسیاری از گفته‌های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی‌بنیادی آنها روشن بوده درست کرده از راه گزارش معناهای دیگری برای آنها یادآوری نموده‌اند. توگویی درو گوهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته‌اند کوشیده‌اند آنها را نگه دارند. چنانکه امروز هم بهر گفته‌ای از آنها که خرده میگیریم و

راه پاسخ پیدا نمی کنند بگزارش معنی دیگری بر آن می آورند . تا آنجا که هنوز دست از دامن « عقول عشره » برنداشته و بسیار آرزومندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدا نموده نگزارند چنان افسانه بیخردانه بیکبار از میان برود . درباره « گویایی » نیز یونانیان جز معنای ساده آن را نمیخواسته اند و این کار دیگرانست که آن را به معنی « درك کلیات » گرفته اند .

از چیزهایی که می بینیم و بر ما ناگوار می افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه و شعر یا پای بند پاره پندار ها هستند و می بینند ما در پیمان از این چیزها نکوهش می کنیم نخست پاره پاسخهایی می دهند و با زبان خواستار میشوند ما از این زمینه در گذریم و سپس که می بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه های کج را از سر دور و خود را از آلودگی رها کنند و یا اگر پاسخی در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما روگردانیده بگفته هامیان قهر می کنند تو گویی گزندی از ما پایشان رسیده و یا نامهربانی کرده ایم و یا پیمان دوستی شکسته ایم .

از اینجا پیداست که این کج اندیشیها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده . روشتر بگویم : يك گونه بیماری شده . گاهی می بینیم یکی با يك دلسوختگی سختی از نگارش های پیمان گله میکند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره بیهوده گویان را با دیده دیگری می بینند و در دل خود ارجمند ترین جای را برای آنان باز کرده اند و این نمونه ایست که اندیشه های کج که در میان يك گروهی پیدا میشود هر گاه خردمندان بجلوگیری از آنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگر می گیرد و آن گروه را گرفتار بت پرستی میکند .

خدا گواه است ما باین گرفتاریها و درماندگیها با دیده غمخواری می نگریم و این بر ما بسیار ناگوار افتاده که توده خود را بدینسان آلوده و گرفتار می بینیم . نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام يك کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و ما را باین رنجها و گزند ها جز امید اینکه چاره ای باین آلودگیها بنماییم و خدا را از خود خرسند سازیم شکیبایا نمی گرداند .

آیا رواست در امروز جهان کسانی در ایران مغز خود را آشفته پندارهای

کهنه و پوسیده یونانیان بداندند...

آیا رواست در زمانی که مردمان رایش از همه روشنی اندیشه و نیرومندی خرد می باید هزاران مرد در این کشور هوش و خرد خود را فدای یاورم اندیشی های گذشتگان سازند ؟

ما در جای دیگر روشن ساخته ایم که در ایران و هند و دیگر جاها بسیاری از کیشهای گوناگون زاینده فلسفه یونان می باشد و ما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم .

آیا با این حال جای آنست که کسانی از ما دل آزوده شوند ؟ پس است برادران ! بیش از این خود را بی آبرو مسازید ! بیش از این مایه شرمندگی هم میهنان خود مباشید !

بیایید مردانه این سنگها را از دامن بریزید ! بیایید این پندارهای مغز آشوب را رها نموده دل پاک سازید ! بیایید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید ! بگزارید اینها ارزانی دیگران باشد .

پندارهای افلاطون و ارسطو گذشته از آنکه بسیار بیبا و از خرد دور است از آنجا که آلودگی با آنها مایه مرده پرستی و بیگانه پرستی است از این راه نیز تنگ را با خود دارد بیایید خود را از این تنگ رها نمایید .

بار دیگر می گویم : اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش پژوهی است هر کس میدانند دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رشته بودند روزگار پشم نموده . هر گاه بنام دین و خدا شناسی است من بی پرده میگویم خدا و دین از این بیهوده پندارها بیزار است .

اگر راستی را بخواهیم از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه دیگری بدست نمی آید . شاید بد خواهان شرق خواهان باشند که شرقیان این رشته ها را رها ننمایند و شاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم .

آنکسانیکه نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه کار خود گرفته اند و هر روز عنوان دیگری از ایشان می نمایند یککاش بخود آمده میدانستند چه زبانی بتوده خود می رسانند ! یککاش درمی یافتند نادانسته (یادانسته) چه دیشهای از مردم میکنند ! (پیمان سال چهارم : ۲۵ - ۳۲ خرداد ۱۳۱۶)

## هنایش جان و روان در نیک خوئی و بد خوئی

### (تأثیر جان و روان در اخلاق)

«... چنانکه گفته ایم، آدمی دارای دونهاد است. زیرا، از یکسو، دارای تن و جانست که از این راه، با همه جانداران یکسان، و با آنها همجنس میباشد و آنچه آنها دارند، از دریافت و درخواست و خوی، این هم دارد. از سوی دیگر دارای روان و خرد است که چیز جداگانه و بیرون از جهان ماده میباشد و این را نیز دریافتها و درخواستهاست (۱).

اینست همیشه در درون آدمی، میانه دو نهاد، کشاکش درکار است و آدمی میان کشاکش افتاده. نکو خوئی و بد خوئی، نیز از اینجا برخاسته. جانوران - از چرندگان و درندگان و پرندگان - خیمهایی از ستوده و ناستوده دارند از خشم و کینه و رشک و آز و خود خواهی و برتری فروشی و ناشکیبی و ستمگری و ترس و چالپوسی و مانند اینها (اینها خویهای بد آنهاست) و گراییدن نرینه و مادینه بهم، مهربانی بیچه های خود، و پرداختن پیروش آنها، نبرد با دشمن، دلیری، نیک شناسی و همچون اینها (اینها خویهای نیک آنهاست).

آدمیان از همه این خویها، بهره دارند، و هر کسی، یکرشته از آنها را، کم یا بیش دارا میباشد.

گذشته از اینها، خود او نیز، از راه تن و جان، خیمهایی دارد: از خودنمایی و بیهوده گویی و دروغگویی و هوسبازی و دزدی و دغلكاری و دیگر از اینگونه.

از اینسوی، روان از خویهای نکوهیده بیزار است و خود همیشه دستور هایی (جز از آنکه درخواست تن و جانست) دهد، و در برابر خویهای ناستوده تنی و جانی، خویهای آدمیانه، پیشنهاد کند. از اینجا، آدمی

---

(۱) در شماره نهم پارسال، گفتاری بنام «جان و روان» نوشته، روشن ساخته ایم که روان جز از جان میباشد. آنچه در آن گفتار نوشته شده همگی راست است و این زمینه درست روشن گردیده.

دارای دو رشته خویها ، از ستوده و ناستوده گردیده .

میتوان در این زمینه ، از چندین گوشه گفتگو کرد ، و بسخنهای درازی پرداخت ولی ما ، بهمین اندازه بس کرده ، بنتیجه نزدیکتر میشویم . از آنچه گفتیم دانسته شد ، خیمهای نکوهیده ، از نهاد جانوریت و اینست آدمی هر چند از آنها پیراسته گردد ، ارج آدمیکریش بیشتر شود . ولی کوشش بنکویی خویها ، تنها از این راه نیست و یک انگیزه بسیار بزرگ دیگری دارد ، و آن اینکه خویهای نکوهیده ، رشته آسایش را ، از هم گسلد و جهان را ، از پیشرفت باز دارد . آدمیان که باید با هم زیست کنند ، و دست بهم داده ، کار زندگی را پیش برند ، اگر گروهی گرفتار خشم و رشک و کینه و خود نمایی شدند ، و یا آزمندانی و ستمگرانی ، از میان ایشان برخاست ، و یا دزدان و دغلكاران ، فراوان شدند ، زندگی بر آن گروه تلخ شده کمتر روی آسایش بینند ، و همواره گرفتار کشاکش و زدو خورد باشند .

اگر در گروهی ترس و ناشکیبی و چاپلوسی و اینگونه فرومایگیها ، رواج گرفت همیشه زبون ستمگران و چیره دستان باشند ، و از پیشرفت بازمانند همچنین است دیگر خویهای نکوهیده که هر کدام زیانهای را با خود دارد ، و ما در جای خود ، آنها را باز خواهیم نمود . کشاکش با خیمهای ناستوده ، بیشتر از این راه و اینست هر خوبی را باید در ترازوی سود و زیان زندگی سنجیدن .

کنون بگویم راه این کار چیست ؟ .. این را مردم آسان میشمارند ، و هر کس گفتگو از آن میدارد . و ما گفتیم کار بس دشوار است . در این زمینه باید گفتگو را بر روی پایه ای گذاشت و همه خویها را ، یکجا در دیده گرفت و نیک و بد را ، از هم جدا گردانید و از بهر هر کدام ، اندازه نشان داد ، و این را باید از راه دین بدست آورد (۱) .

---

(۱) این را در جای دیگری روشن خواهیم ساخت که چند چیز است که جز بر کزیدگانی از آن گفتگو نتوانند داشت و دیگران دچار لفظهای بزرگه شوند ، و اینگونه چیزهاست که دین نامیده میشود . زمینه نیکو خوبی و بد خوبی نیز از آنهاست .

دیگران سخن بگزارف دانند ، و وارونه گویها کنند ، و با گفته بیبا و بیبایه خود مردم را گیج سازند . چنانکه در گفتارهای پیش ، این را روشن گردانیده ایم .

این کام نخست است . در کام دوم باید خردها را تکان داد ، و از سستی بیرون آورد و روانها را ، از بیماری رها گردانید ، تا راستیها را دریابند ، و نیک و بد را بشناسند و به نیکها ارج گزارند . و گرنه از شمردن خوبیهای ستوده و یاد دادن آنها ، نتیجه ای بدست نیاید .

گروهیکه بسستی خرد ، و بیماری روان گرفتارند ، اگر هم نیکها را بشناسند ، و با زبان ستایش آنها کنند ، چون هنگام کار رسید ، آن یاری درخود نیابند که آنها را بکاربندند . بگفتگو از درستی پردازند ، ولی آنرا دستاویز برای دزدی کنند . درستایش گردنفرازی یوی نیازی گفتار نویسند ، لیکن آنرا سرمایه گدایی گیرند . این چیز یستکه ما همیشه با دیده می بینم ...  
(پیمان سال ۴ : ۲۹۸ - ۳۰۱ گفتار پاکخویی)

## خودنمایی و خودخواهی

دگفتاری که ما درباره جان و روان نوشتیم با آنکه بساده ترین زبانی نگارش یافته و درخور فهم هر کس است یکرشته راستی های بسیار ارجداری را دربر دارد . ما در آن گفتار روشن ساخته ایم که در همین کالبد آدمی جهان دیگری (جز از جهان مادی) پیدا می کنیم . چه جای آنست که کسانی برخیزند و چنین گویند : جز از ماده چیز دیگری نیست و خرد را هم نپذیرند ؟ ... آن چگونه فیلسوفیست که خویشتن را نمی شناسد ؟ ...

... کسانی که خرد را باور نمی دارند و از بهر آدمی نیکی امیدوار نیستند اینان را آن بهتر که مردم را بخود گزارند و کاری بایشان نداشته باشند و اینکه می بینیم پاره ای از اینان همواره تلاش می کنند و بر نومیدی مردم می افزایند و آنان را بر بدیها گستاخر می گردانند آیا چه انگیزه ای



از بهر اینکار جز خود نمایی توان اندیشیدن ۱۴ این خود نمونه ایست که چه کسانی رشته اندیشه ها را در دست گرفته اند و مردم را بگمراهی می-کشاند !

ما بارها داد می‌زنیم بیماری خود نمایی مردم را فرا گرفته . بارها می‌گوییم این سخنرانیها و این کتاب نویسیها بیشتر از راه خودفروشی است. اینک گواه گفتند های ما : کسیکه جهان را جز ماده نمی‌شناسد و خرد را هیچ می‌داند و رستگاری از بهر جهان امید ندارد و دروغ و راست و نیک و بد و ستم و داد و آراستگی و آلودگی همه را یکسان می‌گیرد او را چه که در انجمنها بنشیند و با مردم به پیکار برخیزد ۱۴ او را چه گفتگوی راست و دروغ کند ۱۴

این کارها ازو جز خود نمایی چه انگیزه ای تواند داشت ۱۴



..... باید دانست نیچه و باختر و شو پنهاور و دیگر یاران ایشان که بنیاد گزاران فلسفه مادی هستند با دروغ می‌جنگیده‌اند ولی در جستجوی راستی نبوده‌اند . با دروغ جنگیدن و در جستجوی راستی بودن دو چیز جداگانه‌ایست این نکته بزرگ است که باید آن را روشن گردانید . بارها کسانی از دروغ-هایی بستوه آیند و با آنها بنبرد خیزند و آنها را براندازند ولی راه راستی‌ها نتوانند و در میانه سرگردان مانند . بویژه آنانکه از دروغ سخت برآشوبند و خشم پرده بر جلو چشم ایشان فرو هلد که از دیدن راستیها بازمانند . میخواهم بگویم جوش و خروش نیچه و یاران او بیهوده نبوده . لیکن بنتیجه درستی نرسیده‌اند و خود نمی‌توانستند رسید .....

.... نتیجه و یاران او بایکرشته زورگوییهای بنام دین روبرو گردیدند با خرد آگاه و هوش بیدار که داشتند نتوانستند آنها را پذیرند و هرچه بیشتر اندیشیدند بیشتر رمیدند سخت برآشفته و رشته خودداری را از دست هشتند و بیتابانه با آنها بجنگ برخواستند و چون عنوان آن زورگوییها داستان آفرینش و آفریدگار بود ایشان از آن هم بیزاری نمودند و بیخودانه فریاد زدند : جز ماده چیزی دیگری نیست و جهان را آفریدگار نمی‌باشد . این نه‌گناه نتیجه و یاران او بلکه گناه آن نادانان بی‌آزمیست ، که

دین را بازیچه هوس گرفته و یا راه روزی شماره اند و آنهمه نادانیهای رسوا را بنام دین پدید آورده اند. نتیجه و باختر و شو پنهاور با دشمنی آشکار که با خدا نموده اند نزد خدا سبکبار تر از کسانی خواهند بود که نام او را سرمایه زورگوییها و نادانیها گرفته اند....

نتیجه و یاران او در گریختن از این زورگوییها رستکارند ولی آنکه با بنیاد دین دشمنی نموده و آفریدگار و داستان آفرینش را نپذیرفته اند و جهان را همه ماده شناخته اند سخت گمراه می باشند. ما اینک گفته هایی را از ایشان می آوریم و کم کم پیش میرویم :

شو پنهاور میگوید : سرچشمه جنبشها در جهان « خود خواهی » (۱) (حب الذات) است. هر زنده ای تنها خویشتن را میخواهد و همه چیز را از بهر خویش میخواهد و در این راه است که می جنبد و می کوشد. این است زندگی جز نبرد زندگان نمی باشد و در جهان جز کشاکش چیز دیگری نیست.

این عنوان خود خواهی پایه سترگی در فلسفه مادی بشمار میرود و بنیاد بسیاری از گفته ها بروست. ازوست که آدمی را از جانوران جدا نمی شمارند از اوست که بخرد ارجی بیش از هوس نمی گزارند. ازوست که جهان را جز میدان کشاکش نمی انگارند.

بنیاد فلسفه از نخست بر این بوده که آدمی را از دیگر جانوران جدا نگیرد و او را با همه جانوران و رستنی ها (نباتات) بیکرشته کشد. مانند گی که میان آدمیان با دیگر جاندارانست سنگ راه فهمها شده. از افلاطون و ارسطو گرفته تا داروین و نتیجه و باختر همه را فریب داده. چیزیکه هست فیلسوفان پیشین باین روشنی سخن نمی سرودند. و آنگاه بسیاری از فیلسوفان که بدین گرایشی داشتند و یا از ترس مردم گرایشی می نمودند چندان پافشاری در آن زمینه نکرده اند و گاهی سخنان دورنگی سروده اند.

هرچه هست این بیکفتگوست که فلسفه باستان یونانی نیز آدمی را با دیگر جانداران و رستنیان بیکرشته می کشیده و این یکی از جداییهای بزرگ

---

(۱) کلمه خود خواهی که در اینجا بکار میرود جز از این کلمه ایست که در گفتگو از خوبها بکار میرود. هر یکی معنای دیگری دارد.

میانهٔ دین و فلسفه می‌باشد که دین آدمی را برگزیدهٔ آفرینش می‌شمارد ولی فلسفه او را با دیگر چیزها یکسان می‌گیرد. اگرچه در دین تاکنون زبان دانش بکار نرفته و اینرا چنانکه میباید روشن نساخته‌اند و این نخستین بار است که ما بر آن برخاسته‌ایم. لیکن برداشت از نخست براین بوده.

باری ما را در پیرامون «خود خواهی» که بنیاد این گفته هاست سخنانی هست و پیش از آنکه به بخشهای دیگر مادیگری پردازیم این بخش را دنبال می‌کنیم: عنوان خود خواهی بدانسان که شوپنهاور و یاران او می‌گویند دربارهٔ جانوران درست است. یک گوسفند و یک اسب و یک شیر همه خویش را میخواهد و همه از بهر خویش می‌کوشد. اگر جفت خویش را دوست میدارد از بهر خویشتن است. هر چه میکند بسود خود می‌کند. اینست زندگانی آنها جز کشاکش نیست.

ولی آدمی نچنانست. ما در آدمی دریافت‌هایی را از گونه دیگر سراغ داریم و یکرشته از کارهای او را از (خود خواهی) برکنار می‌یابیم و اینک آن را روشن می‌سازیم: ما همیشه دیده‌ایم گوسفندی را که سر میبرند دیگری در پهلوی آن آسوده می‌چرد. اسبی که لفزیده و پایش می‌شکند اسبی که همراه است هیچ پروایی نمیکند. مرغیکه به بند افتاده بناله می‌پردازد مرغان بسراغ او نمی‌آیند. چرا که هر یکی جز خویش را نمی‌خواهد و گرفتاری دیگری او را تکان نمیدهد.

لیکن آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر ناآگاهی کنند و بی‌پروایی نمایند؟ ما بدیده می‌بینیم چون یک آدمی بیمار می‌گردد دیگران نا آرام میشوند. چون یکی گرسنه می‌شود همه را دل باو سوخته نان برایش می‌برند. اینها با خود خواهی چه سازش دارد؟..

یک آدمی چون همراه خویش را گرسنه دید دلش برو می‌سوزد و خود را گرسنه گزارده نانش را باو میدهد و چون او می‌خورد و سیر میشود از سیری او خرسند می‌گردد. در این کار سه شگفتی در میانست: از بهر چه بر گرسنگی دیگری دلش سوخت ۱۹ چگونه خود را گرسنه گزارده نان باو داد ۱۹ چگونه از سیری او خرسند گردید ۲۰..

اینها با خود خواهی چه سازشی دارد؟ آیا فلسفه مادی پاسخ این را

چه می‌دهد ؟

شوپنهاور می‌گوید : اینکه مرد زن خویش را دوست دارد از بهر خوشی‌هاییست که از زیست با وی دارد . می‌گویم راست است . لیکن همه کار های آدمی از اینگونه نیست . پس چرا بکار های دیگرش نمی‌پردازد ؟ ..  
آنکه از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب می‌سپارد و او را بکناری می‌رساند و خود را آب از سر می‌گذرد او را در این کار چه خوشی تواند بود (۱) .  
ما اینها را روشن ساخته ایم : آدمی را دو سرشت است : ۱) سرشت تن و جان (۲) سرشت روان . از سرشت تن و جان با دیگر جانداران یکسانست و کارهایش نیز از روی این سرشت همه عنوان خودخواهی را دارد . ولی از سرشت روان پاک جداست و کارهایش از روی این سرشت است که با خودخواهی درست نیاید و ما در اینجا یادآوری می‌کنیم و آن می‌خواهیم که بگوییم عنوان خودخواهی در همه جا نیست .

این گفته‌ها از یکسو جدایی آدمی را از جانوران روشن میگرداند و از سوی دیگری يك پایه سترگی از فلسفه مادی را که عنوان خودخواهی باشد برمی‌اندازد .

ما چون پارسال این گفتگو را درباره جان و روان نگاشتیم کسانی بزبان آمدند که پیمان از یکسو فلسفه را نکوهش میکنند و از یکسو خود آن فلسفه می‌نگارد . ولی این سخن بسیار ناپجاست . زیرا ما این گفتگو را از فلسفه برنداشته ایم . در هیچ جای فلسفه چنین چیزی نگارش نرفته است (۲) از آنسوی نکوهشی که ما از فلسفه نوشتیم از روی دشمنی نبود و چنین نمی‌خواستیم که هر آنچه نام فلسفه دارد بیهوده است . ما آنسخنانی را نکوهش کردیم که از روی گمان و پندار رانده شده . این سخنها که ما درباره روان

---

(۱) اشاره بداستانیست که در گفتار جان و روان در شماره نهم پارسال (۱۳۱۵) آورده شده .

(۲) از شناخته‌ترین کتابها در این باره یکی از خواجه نصیرالدین طوسی است که در مصر چاپ شده . کسانی آن را با نگارشهای ما با هم بسنجند و آن زمان خواهند دانست نگارشهای ما تا چه اندازه ساده و استوارست نیز خواهند دانست این راه بروی دیگران باز نبوده .

و کارهای آن مینگاریم و آنرا از جان جدا می‌سازیم روشن‌ترین دلایلها را همراه خود دارد. شما نامش را فلسفه یا هرچه میخواهید بگذارید. اینها از یکسو بسیار ساده است که هرکسی آنرا فهمد و از یکسو بسیار استوار است که درخور هیچ ایرادی نیست.

فلسفه مادی می‌گوید: جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست و سرچشمه همه جنبشها خود خواهی است. ما میگوییم. همین یکی درست نیست. ما در آدمی و در یکرشته کارهای او جز این را می‌یابیم.

راست گفته اند: «آدمی جهان کوچکی است». ما میتوانیم از شناختن این پی‌بشناختن جهان بزرگ بریم. این در بسیار جاست که از شناختن کوچک پی‌بشناختن بزرگ می‌برند. آنکه گفته: «خودت را بشناس تا خدایت را شناسی»، بیجانگفته. گام نخست شناختن خویشتن می‌باشد. بیهوده نیست مانیز آدمی و کارهای او را برخ پیروان مادی می‌کشیم و چنین میخواهیم بیراهی آنان باز نماییم.

اگرچه این اندازه بس نیست و باید از خود جهان بزرگ گفتگو کرد و آخرین نتیجه را درباره آن گرفت. ما نیز باین اندازه بسنده نخواهیم کرد و در اینجا آن میخواهیم که رخنه به بنیاد فلسفه مادی انداخته و با یک دلیل بس ساده ای یک گوشه آن را ویران سازیم و با این کار بخوانندگان دل دهیم. این سخنان که سالهاست در جهان پراکنده شده در بسیاری از دلها سخت جایگیر گردیده و کسانی آنها را گفته‌های بس استواری می‌پندارند و باندیشه دیگری دلبری نمیکنند.

ما میگوییم اینان داستان خود خراهی را که شوپنهاور و دیگران دستاویز گفته‌های خود دارند نیک بیاندیشند و نگارشهای ما را در این باره بدل سپارند و جدایی که ما میانه جان و روان می‌گزاریم درست بسنجند و معنایی را که بخرد می‌دهیم نیک دریابند. اگر گفته‌های ما را می‌پذیرند باید خستوان باشند که فلسفه مادی بسیار بیراه رفته است و خود را آماده سازند که در زمین جهان بزرگ نیز بیراهی اینان را دریابند. اگر گفته‌های ما را نمی‌پذیرند بگویند چه ایرادی توانند گرفت؟! ...»



«... شوپنهاور از خود خواهی آفریدگان و از کشاکش ایشان سخت آزرده و در جهان با دیده خواری می نگرد و از زندگانی نومیدی میکند و جهان را همه ستم و بدی می شناسد و این نمی اندیشد آن نیرویی در کالبد او که از خود خواهی و کشاکش جهانیان بیزاری می کند چیست ؟ این در نمی یابد که در همان کالبد او (که بخشی از جهان می باشد) يك گوهر دیگر است که کشاکش و ستم را نپسندیده در پی دادگریست . و این خود نمونه است که در جهان بزرگ نیز چنان نیرویی در کارست .

اگر این فیلسوف خشمناک نبودی و خود را نباختی این دریافتی که آنچه از درون او برخاسته آواز خرد است که ستم و کشاکش را که میان آدمیانست نپسندیده خواستار نیکی و دادگری و راستی است و چون این دریافتی بجای نوهیدی از جهان و بیزاری از زندگانی بر آن می کوشید که بدست یاری همان خرد جهان را بنیکی آورد و کشاکش و ستم و خود خواهی را از نیرو اندازد .

این بسیار شگفت است که خرد نیز خود را بازد و از بود خویش ناآگاهی نماید و راست بدان میماند که کسی در خانه ای نشیند و چون از بیرون در را کوبند فریاد زند : « اینجاکسی نیست بیهوده در را نزدیکسی پاسخ نخواهد داد » .

این نمونه ایست که چون رشته از هم گسیخت خرد ها نیز درماند و چنان گمراه گردد که خود را در نیابد و در اینجاست که بیک راهنمای خدایی نیاز افتد تا يك راه رستگاری باز کند و خرد ها را براه آورد .

این کار شوپنهاور و صدها همراهان او که از کشاکش و ستمگری جهانیان آزردگی می کنند و از زندگی نومیدی نموده میگویند در جهان جز نبرد جهانیان نیست داستان آنمردیست که در کشتزاری خوک ها را میدید کشت را پایمال می کنند و خود از دور ایستاده فریاد می زد : « درینا کسی نیست که اینها را از کشت زار بیرون کند » .

این راست است چهار پایان با هم بکشاکش زندگی می کنند. آدمی نیز چون از راه تن و جان با جانوران یکسان است بکشاکش می گراید ولی خرد آنرا نمی پسندد و همیشه بر آنست که آدمی را از کشاکش باز دارد . خرد

می‌گوید: کشاکش جز فزونی رنج سود دیگری ندارد. آن زورمندی که امروز بر ناتوانی چیرگی می‌تایندو دارایی او را اذدستش می‌رباید يك زورمندتر دیگری هم فردا بر او چیرگی نماید و همان دارایی را از دست او گیرد و بدینسان همگی گرفتار رنج باشند. می‌گوید: آن کارگران و پلنگانست که بنیاد زندگیشان زور است و همواره در کوه و دشت با هم نبرد نمایند. آدمیان چون در پهلوی یکدیگر زیست می‌کنند باید بنیاد زندگیشان همدستی باشد. بدینسان هرکسی در هرکاری که کند و هر گامی که بردارد در بند آسایش همگان باشد و تنها آسایش خود را بدیده نگیرد. اینست دستور خرد.

آری اینست دستور خرد و چون نگاه کنید همه کوششهایی که درجهان شده - برانگیختگانی از خدا برخاسته‌اند و آیین‌ها گزاردند و قانونها پدید آورده‌اند - همه از بهر آنست که آدمیان این دستور خرد را بکار بسته بهمدستی یکدیگر بهره از آسایش و خرسندی بردارند.

کسانی می‌گویند: این آرزویی بیش نیست و هرگز آدمیان از کشاکش باز نایستند. می‌گویم: این از نادانی شماست. یکرشته پندارهای بیپا را در مغز خود جا داده اید و از هیچ راهی نمی‌خواهید آنها را رها کنید. این نادانی شما را بس که همیشه آدمی را پیای جانوران می‌برید و جدایی بسیار روشنی را که در میانست در نمی‌یابید. این از کوردلی شماست که بسخن بی‌بنیاد این و آن ازجا در رفته‌آن نمی‌کنید که چشم‌باز کرده نگاهی به پیرامون خود بیاندازید و از خویشتن و کارهای خویشتن ناآگاهید. تاریخ را نگاه کنید چه بسیار قرنهایی که آدمیان همه بهم دستی زیست می‌کرده‌اند و کشاکش میان ایشان بسیار اندک بوده. در همین کشور ما چه فراوان کسانی بودند که همه عمر را بدستگیری از درماندگان و ناتوانان بسر می‌بردند و هر ساله بخشی از دارایی خود را از بهر بیچیزان جدا می‌کردند. همواره در جستجوی بینوایان بودند که از دست ایشان گیرند. بجای کشاکش و زیانکاری با همدیگر در نیکو-و کاری بهم پیشی می‌گرفتند. خود را گرسنه گزاردند نان بدیگری می‌بخشیدند. تاریخ مشرق پر از این داستانهاست و ما نمونه‌های بسیار نیکی را از آن با دیده دیده ایم و فراموش نکرده ایم.

هنوز امروز هم بنیاد زندگی درشرق بیشتر بدستگیری و همدستی است.

بزرگان نادانی که کسانی اینها را بینند و به پیروی از گمراهی این و آن همه گفتگوی « نبرد زندگانی » بر زبان دارند و اینگونه سخنان خام بر زبان رانند . و این بدتر که اینان باد بزن بدست گرفته آتش کشاکی را میانه آدمیان هرچه فروتر می گردانند . چون نیکی از دستشان بر نیاید باری آن نمی کنند که از بدی باز ایستند !

سخن کوتاه کنیم : آدمی اگر از تن و جان با جانوران یکی است از روان و خرد از آنها جداست و این سرشت روانی او کم نیروتر از سرشت جانیش نیست . بلکه اگر پای یک آموزگار خدایی در میان باشد این سرشت بسیار نیرومندتر گردد و تن و جان را رام خود سازد . نیز از این سرشت است که آدمی برگزیده آفریدگان بشمار می رود ....

..... بیش از این بسخن ادامه نمیدهیم . در زمینه آدمی و شناختن سرشت او این گفتار جان و روان که ما می نگاریم روشنترین آگاهی است و بسیاری از سخنان ما بر روی این بنیاد است . کسانی که میخواهند آدمی را بشناسند و معنی گفته های ما را بدانند باید این زمینه را نیک بیندیشند و بدل سپارند .... »

( کوتاها شده از گفتار پیرامون فلسفه مادی : پیمان سال ۴ : ۴۶۹ - ۴۸۵ )

## آیا برتری آدمیان در نتیجه تکامل است ؟!

« ... در گفتار پیش داستان « جان و روان » را عنوان نموده گفتیم این داستان رخنه بزرگی در بنیاد فلسفه مادی پدید می آورد . زیرا بنیاد آن فلسفه و آخرین نتیجه اش اینست که جهان هستی جز ماده و نمایشهای آن نیست و بیرون از ماده چیز دیگری هستی ندارد با آنکه ما در کالبد آدمی « روان » را می یابیم که نه از جهان ماده است و اینکه نتیجه و باختر و شو پهناور و دیگر آموزگاران مادیگری « روان » را در کالبد خود نشناخته اند نمونه خامی اندیشه ها می باشد ..... »

... یکی از دانشمندان که پیمان می خواند سخنانی سروده و بر عنوان



جان و روان خرده هایی گرفته که باید آنرا بیاوریم و پاسخ بنگاریم....  
... آن دانشمند چنین میگوید :

« آن کارهاییکه شما بنام روان می‌شمارید درست است . آدمیان غم  
همدیگر را خوردند و دست یکدیگر را گیرند . مردی که بگرسنه ای برمیخورد  
نان خود را بوی داده خویشتن گرسنه روز می‌گزارد . اینها ویژه آدمی است  
جانوران این کارها را ندارند . لیکن اینها از برتری (تکامل) آدمیست .  
چه نیازی دارید بیک گوهر جداگانه‌ای دل بندید؟! .. چرا این نمی‌کنید آنها  
را از والاتری آدمی بشناسید ؟ همان گوهر که در جانوران جان یا روان  
یا بهر نامی که می‌خوانید - در آدمی نیز هست و بس . چیزیکه هست آدمی  
در پایگاه والاتر (کاملتر) از جانوران می‌باشد و این کارها نتیجه همان  
الاتری است . »

ما از نخست پیش‌بینی کرده می‌دانستیم چنین خرده ای بر گفتار ما  
خواهند گرفت . چه این چیز است باندیشه هر باریک بین رسد و ما خرسندیم  
آنرا از زبان یکی از هواداران پاکدل مهنامه می‌شنویم که در اینجا پاسخ  
آن برمی‌خیزیم .

چنانکه گفتیم عنوان گفته‌های ما اینست که از آدمی دو رشته کارها  
سرمی‌زند . بکرشته کارهایی که از روی خود خواهی می‌باشد و نتیجه آن  
کشاکش است . چنانکه توانایان بر ناتوانان (اقویا بر ضعفا) چیرگی نمایند  
و زورمندان ستمگری کنند . آزمندان خواسته اندوزند . دزدان و راهزنان  
دارایی مردم را ربایند . دغلبازان ساده دلان را فریب دهند و از اینگونه کارها.  
بکرشته دیگر کارهایی را که از راه غمخواری و دستگیری و از خودگذشتگی  
است . چنانکه توانایان دست ناتوانان را گیرند . تندستان غم بیماران را  
خوردند . یکی که گرسنه است دیگری نانش را بوی داده خویشتن باگرسنگی  
روز گزارد . مردی که گرفتار سیل دمان و یا آتش سوزانست دیگری از جان  
گذشته برهایی وی کوشد .

این دو رشته کارها از جنس خود از هم جداست . روشنتر بگویم :  
هر رشته از جنس دیگری می‌باشد و این نشدنیست که همگی از یک سرچشمه  
برخیزد . اگر آدمی و جانوران درست از یک گوهر بودندی و تنها در پایگاه

جدایی داشتندی آن خیم خود خواهی که سرچشمه آن رشته کارهای خود خواهانه است کمی یافتی و هرگز این نشدی که يك خیم دیگری آخشیج آن - خیم غمخواری و از خود گذشتگی - پدید آمدی . برتری یا والاتری (تکامل) (۱) بیش از این نتیجه نتواند داد که کم را بیش و ناتوان را توانا و کند را تند گرداند .

. آنگاه در آدمی چنانکه از یکسو خیم از خود گذشتگی پدید آمده از سوی دیگر همان خیم خود خواهی بی کم و کاست بجاست که هر کدام دلیل دیگری بر نبودن والاتریست . اگر راستی را بخواهیم باید گفت سرشت تن و جان بدانسان که در جانوران بوده در آدمی هم هست چیزیکه هست سرشت دیگری با دریافتها و درخواستهای جداگانه بآن افزوده شده است .

ما از نخست گفتیم این کارهای آخشیج هم که از آدمی سرمیزند و خوبیهای ستوده و ناستوده دو رده است از يك گوهر نتواند بود - همیشه دوسرشتی از کارها و دریافتهای آدمی نمودار است . با یکی در خشم شده مشت برو می نوازد و بیدرنکه پشیمان گردیده پوزش میخواهد . از بینوایی بر سر رهگذر دستگیری نموده درمیگذرد و پس از چند گاهی پشیمان گشته پس می گردد . از نادانی بیآزمی دیده و دل پر از کینه ساخته و آرزو می کند . باو کیفی دهد ، لیکن چیزی از درون جلو را می گیرد . بارها رو داده که دزدی سراغ کالایی گرفته و بجستجوی آن شبانه از دیوار بالا رفته و خود را بآن رسانیده ولی چون خواسته دست یازد پشیمان گردیده و خود را باز پس کشیده . این دریافتها و کارهای وارونه از يك گوهر چگونه سرزند ۱۴ .. يك چیزی چگونه برمی انگیزد و باز میدارد ۱۴ .. (در اینجا بار دیگر داستان تبریزی آزمند که قران قران پول می اندوخت و بر خود و فرزندانش سخت میگرفت و در نایابی ۱۲۹۸ غیرت و مردمی او بجوش آمد و دست دهنش باز کرد آورده شده است) .

از این سنجشها و آزمایشهاست که میتوان پی بگوهر آدمی برد . از چشم رویهم نهادن و در دریای بی پایان پندار فرو رفتن و بافندگی کردن

---

(۱) کلمه «تکامل» و «کاملتر» که در این گفتار میان دو ناخنک گذاشته شده از چاپ کننده است .

دفس ناطقه» درست کردن نتیجه‌ای درست نتواند بود.

کسانی می‌گویند: این نیکوکارها و از خود گذشتنها در آدمی شیجه فرہیخت (تربیت) اوست. از سالها همیشه او را بدستگیری از همدیگر و نیکو- کرداری خوانده‌اند و هزارها پند سروده‌اند. لیکن این گفته عامیانه ای بیش نیست. زیرا چیزیکه در گوهر آدمی نیست با فرہیخت چگونه پدید آید؟ اینک ینکه يك هسته كوچك درسایه پرورش آب و هوا درخت بزرگ می‌گردد این شایستگی را از گوهر خود دارد. و گرنه از چیست سنگ و كلوخ درخت نگرود و پرورش آب و هوا اثر نباشد؟.

دیگری از خوانندگان دانشمند پیمان می‌گوید: این را پذیرفتیم که آدمی را دوسرشت است وجان و روان ازهم جداست. لیکن اینکه می‌گویند: روان از جهان ماده بیرونست چه دلیلی دارد؟، چرا آن را نیز از جهان مادی شماریم؟.

می‌گوییم: چنانکه فیلسوفان مادی می‌گویند جهان مادی همه با قانون خودخواهی می‌گردد و هر چیزی ازسنگ و گیاه و جانورتنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد. اینکه ما می‌گوییم روان ازاین جهان جداست از آنست که او ازاین قانون برکنار و بیزاراست و کارهای آن از روی خودخواهی نیست...»

(پیمان سال ۴ : ۵۱۹-۵۲۳ بکوتهای)

## گفتگو با روان مردگان رشته دیگری از فالگیری

### و ستاره شماريست و بنيادی ندارد

... در زمانهای باستان کاهنان لاف از گفت و شنید با خدایان دروغین خود داشتند و... در هر پیش آمد بزرگی پرشها میکردند و پاسخها می‌گرفتند سپس در قرنهای دیر تر کسانی دم از آشنایی و پیوستگی با دیو و پری (جن)

می‌زدند و جنگیری یکی از شیوه‌های اینگونه کسان مردم فریب بود و افسانه‌های فراوان در کتابها نوشته‌اند که هر کسی میداند .

از چندی پیش نیز این پیدا شده که کسانی دعوی گفتگو با روانهای مردگان دارند و شاید خوانندگان آگاهی دارند که چه دستگاه بزرگی از بهر آن چیده شده... صدها مردان بنام پرفسورها دارآن میباشند...

... چنین میگویند چون چند تنی گرد میز گرد چرخنده‌ای نشستند و دستها روی آن گزاردند هر روانی که بخواهند با آنجا آید و هر چه پرسند از راه تکانه‌های پیاپی میز و سنجش آن با شمارش الفبا پاسخ دهد. گاهی نیز تنها بتکان بسنده کنند و بالفبا نیاز پیدا نکنند.

لیکن باید گرد میز نشینان باری سه تن باشند. و آنگاه آن کار را باور داشته باشند (یعنی بآن ایمان داشته باشند). نیز همگی هوش خود بآن گمارند اگر یکی از ایشان آن کار را باور ندارد و از در بد گمانی یا پیکار و ستیزه باشد نتیجه درستی بدست نیاید. نیز از یک تن و دو تن کاری درست نشود.

... در این زمینه آنچه راست است تکان میز میباشد. هر کسی در چنان انجمنی بوده تکانه‌های میز را با چشم دیده و این چیزی نیست که فریبکاری توان پنداشت تنها این اندازه راست است و ما می‌بینیم آن را دستاویز گرفته بیکرشته پندار بافیهای دور و درازی برخاسته‌اند و صدها دروغ از خود پدید آورده‌اند. روانها را میانه اینجهان و آنجهان درآمد و شد می‌پندارند. هر کسی می‌میرد روانش زمانی در آنجهان درنگ نمود، دو باره در کالبد دیگری باین جهان می‌آید و بار دیگر زندگانی بسر داده می‌میرد و باز در آنجاست تاپس از دیری باین جهان آید. بگفته تازیان کیش « تناسخ » را دنبال می‌کنند. برای روانها در آن جهان پایگاهها (درجه‌ها) درست کرده‌اند و شماره‌ها (نمره) پدید آورده‌اند. روانها می‌خورند و می‌خوابند و گردش می‌کنند و شوخی می‌نمایند و دروغبافیها می‌کنند، آواز می‌خوانند، بهر کاری بر می‌خیزند .

اگر کتابها و گفتارهایی که در این باره نوشته‌اند بخوانید خواهید دانست چه گزافها سروده‌اند و چه دروغها یافته‌اند. با آنکه تکان میز که ما گفتیم راست است انگیزه دیگری دارد و هرگز روانی در آنجا نیست و این همه سخنان همه مفت و همه بیباست.

نحست باید پرسید اگر روانها توانند با چیزی در این جهان پیوستگی پیدا کنند چرا نیروهای گرد میز نشینان را افزایمی گیرند؟ . . . از چیست یکسر به میز نمی پردازند و تکانش نمی دهند؟ . . . از چیست گرد میز نشینان باید چند تن باشند؟ . . . از چیست باید هوشهای خود را بآن گمارند ؟ . . . از چیست که هر گاه یکی باور نداشت و بد گمان بود روانها برکنار ایستند و از نمایش خودداری کنند؟ . . . اگر روانی میخواهد خود را نماید در برابر چنان کسی دیگر بهتر است. زیرا او را از نادانی بیرون می آورد. اگر گویند: تکان نتیجه برگردان هوشهاست و اینست باید از روی باور باشد. میگوئیم: پس در اینحال چه کاری باروان داریم؟ . . . چرا نمیگوئیم: آن نمایش نتیجه کوشش و هوش برگماری گرد میز نشینان می باشد؟ . . . آیا چنین کاری چه شگفتی دارد ؟ . . . در جاییکه توان یکی را خوابانید (خوابانیدن با نیروی کهربایی. مانیتسیم) و او را از هوش و دریافت بیگانه نمود و از تکان بازداشت چه شگفتی دارد که یکتن یا چند تن با گمردن هوش بتکان یک میز آن را بتکان آورند.

اگر بگویند: پس آن پاسخها از کجا می آید ؟ . . . زیرا گاهی آگاهیهایی پدید می آید که گرد میز نشینان هیچیک آن را نمیدانسته اند. اگر پای روان در میان نیست پس این آگاهی از کجاست ؟ . . . می گوئیم: چنین چیزی هرگز نشود که یک پاسخی از میز در آید و در آن آگاهی باشد که هیچکس از گرد میز نشینان از آن آگاه نبوده باشند. اگر کتابهای خود اینکسان را بخوانید صدها از اینگونه داستان برشته نگارش کشیده اند چه بسا لاف از پیشگوئی روانان زده اند ولی اینها همه نادرست است. این آزموده شده که هواداران این رشته بدروغ بسیار دلبرند و اینان را نیز انبان دروغ باید نامید.

بگفته یکی از نویسندگان ایرانی (۱) اگر مردگان پیشگویی توانند کرد و از چیزهای نادیده و ناپیدا آگاهی تواتند داد در آن حال چرا دولتها این را در راه شناختن دزدان و آدمکشان بکار نمی اندازند؟ یکی را که میکشند و کشته شده شناخته نمیشود بجای آنهمه کوششها که اداره های آگاهی می کند ورنجهای فراوان که در جستجو می کشد چرا آن نمیکنند یکتن از گفتگو کنندگان باروانها (۲)

۱- روزنامه شفق سرخ ۲- برای آگاهی بیشتر در زمینه « احضار ارواح » پیمان سال ۵: ۲۷ به بعد و کتاب بندارها دیده شود.

را با نجا خوانند و بادست او خود کشته را بزیر پرش کشند و آنچه نیازاست از خود او پرسند؟

دولتها بماند. چرا خود آن کسان در يك پیش آمد بزرگی پابیمان نمی نهند که مردگان را بگفتگو خواهند و رازهای نهان را آشکار سازند و ارزش هنر خود را بر جهانیان نشان دهند ...

... اگر راست بودی که میتوان مردگانی را نزد خود خواست و از آنها پرسشهایی کرد، يك سنگ بزرگی از راه تاریخ برداشته شدی. زیرا بجای آنهمه رنجها که امروز در راه پیراستن تاریخ می کشند و بجای کاوشهایی که از ویرانه های شهرهای کهن می کنند می توانستند روانهای مردان تاریخی را نزد خود خوانند و از آنان چگونگی را پرسند. . . می توانستیم گره هایی را از رشته تاریخ ایران باز کنیم. می توانستیم چگونگی راستین جنگهای ایران و یونان را در زمان هخامنشیان بدست آوریم. . . افسوس که چنین کاری هرگز نمیشود و کسی را از زندگان دسترس بر روانها نیست و آنچه در این زمینه می گویند همه دروغ و همه بیباست...»

(پیمان سال ۴ : ۴۴۹-۴۵۵ بکوتهای)

\* \* \*

پس از چاپ گفتار بالا در پیمان یکی از خوانندگان نامه نوشته و چنین گفته :

« . . . شما بوجود و بقاء ارواح معتقدید ولی ارتباط آنها با ارواح زندگان منکر. آیا میتوانید منکر شوید که روح زنده ها در موقع خواب کلا یا بعضاً از جسد انقطاع یافته و در عالم خود سیر میکنند ؟ و در موقع مردن، بکلی منقطع می شوند اما قطع علاقه و توجه از جسد و علائق دنیوی خویش نمی کنند؟ آیا مانعی دارد که روح زنده ها با روح مردگان بمناسبت سنخیت و اتحاد جنسی ارتباطاتی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند . آیا مانعی می بینید که روح مردگان بواسطه تسلطی که بر مادیات دارند با زندگان... و بوسیله آلات و ادوات ارتباط حاصل نمایند؟...»

پیمان :

۱- نگارنده گفتار درباره خواب چنین باور دارد که چون یکی خوابید

روان او از تن بیرون شود و این شگفت‌تر که می‌نویسد: «کلا یا بعضاً». چنین باوری بیکباری بنیاد است. ما نمی‌خواهیم از راز خواب و اینکه چگونه پیدا شود و بهره‌چرا پیدا شود گفتگو بداریم. این کاریست که باید دانشها انجام دهد. هر چه هست این روشن است که خواب بیرون شدن روان از تن نیست...

۲- می‌پرسند: «آیا مانعی دارد که روح زنده‌ها با روح مردگان بمناسبت سخیت و اتحاد چنین ارتباطی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند؟» می‌گوییم: ما را درباره روانهای مردگان آن اندازه آگاهی از کجاست تا بدانیم آیا توانند با زندگان راهی داشته باشند و پیوستگی پیدا کنند یا نه؟! اگر رویه کار را بگیریم روان چون از تن جدا گردید دستش از این جهان کوتاه است و دیگر راهی برای پیوستگی با مردم اینجهان ندارد. ولی ما از اینها می‌گذریم و چنان می‌گیریم که مانعی نیست. مگر تنها نداشتن مانع بس است؟! مگر هر چیزی که از روی اندیشه مانع نداشت باید پدید آید و انجام گیرد؟! این بدترین بیراهه‌یست که هر آنچه با پندار و اندیشه درست آمد ما آن را انجام گرفته بشماریم این راهیست که در فلسفه یونانی پیش گرفته‌اند و آنهم نادانی از خود یادگار گزاردند.

۳- مینویسند: «روح مردگان تسلط بر مادیات دارند...» ما نمیدانیم اینهمه آشنایی با روانهای مردگان را از کجا آورده‌اند؟! (پیمان سال ۴: ۵۹۲-۵۹۶ بکوتاهی)

\* \* \*

... گفتگو با روانهای مردگان که از اروپا بهمه جا رسیده چیز است که هم دانشها و هم دین از آن بیزار می‌باشد. کسی چون مرد و روانش جدا گردید دیگر آن را با اینجهان هیچگونه بهمبستگی یا پیوستگی نتواند بود... (ولی) روان آدمی با مرگ تن او نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست و پیداست که کسانی که در اینجهان بنیکی زیسته و پیروی از روان و خواهاکهای آن و از خرد و راهنمایهای آن کرده‌اند، چه خود دریابند و چه در نیابند، روان‌هاشان شاد و خرسند می‌باشد و در آنجهان شادتر و خرسندتر خواهد شد، و کسانی که نه این چنین بوده‌اند روان‌هاشان افسرده و آزرده می‌باشد و در آنجهان افسرده‌تر و

آزرده تر خواهد گردید... (۱)

... باید دانست آدمی يك دستگاهيست، بلکه يك جهانيست، و نیروهای او بیشتر از آنست که باسانی شمرده شود. مادر جای دیگری روشن گردانیدیم که آدمی دارای دو سرشت میباشد: یکی سرشت جان و دیگری سرشت روان. روشنتر گویم آدمی در حال آنکه دارای روان و خرد و اندیشه و اینگونه نیروهای بسیار گرانمایه است داری همه خوبیهای جانوران - آزرش و خشم و هوس و بسیار مانند آنها - نیز میباشد.

آن کسانی که میگویند همه آدمیان دارای خردند و با اینحال باید دیگری در کشاکش میباشدند، و این را دلیل کشاکش در میان خردها می شمارند اینان آدمی را تنها دارای خرد می پندارند و از خوبیها و نیروهای دیگری که دروست ناآگاهند و آنگاه معنی خرد را نیک نمی شناسند.

باینان باید گفت آدمی در برابر سرشت روانی سرشت جانی نیز دارد و از اینرو با چهارپایان یکسانست. باید گفت آدمی در پهلوی خرد نیروهای دیگری هم دارد و اینها گرفتاریهای او هستند و ما اینک برخی از آنها را می شماریم:

یکی از آن گرفتاریها هوس است که او را بکارهایی واهیدارد که سودی ندارد بلکه گاهی زیان نیز از آنها زاید. مردی که در کوجه راه می پیماید و با دهان سوت میزند و با آوازه های بیجای دیگری در می آورد و یا با دیگری نشسته بازی میکند، و چون چیز مینویسد با سخن بازی کرده سجع میسازد و یا بخیره نشسته چکامه می سراید، اینها و صد مانند اینها همگی از هوس است.

دیگری از آن گرفتاریها پندارست که چون داستانی را می شنود و یا چیزی را می بیند و بی بچگونگی آن نمیتواند برد بخاموشی نگراییده چیزهایی از پندار خود بیرون می آورد و از آن لذت میبرد.

دیگری از آنها خود نمایی و برتری فروشی است که میخواهد دانشی از خود نشان دهد و بر دیگران برتری جوید و اگر بر است دست نیافت از پرداختن بدروغ خودداری نمی نماید.

دیگری رشک است که پیشرفتی یا فیروزی که از دیگری می بیند آن را



بخود هموار نگردانیده بدشمنی و بدخواهی برمی خیزد و سخنی را که از کسی می‌شود و آن را بر است میدارد تنها بنام رشک از پذیرفتن بازمی‌ایستند .  
دیگری مرده پرستی است که در مردگان بادیده دیگری نگرند و آنچه را درباره آن‌ها شنود اگر چه گزافه آمیز باشد باسانی پذیرد و باور کند ولی درباره زندگان تا تواند از در ایستادگی در آید.

دیگری خو گرفتن است که چون سخنی بگوشش رسیده و در دلش جای تهی پیدا کرده اگر چه بی دلیل است آن را پذیرد ولی سپس سخنی را که با آن ناسازگار است اگر چه با دلیل باشد نپذیرد.

از اینگونه پابندها چندانست که اگر همه را بشماریم باید کتاب جداگانه پردازیم . اینها همگی از سرشت جانی آدمیست و اینست با خرد ( بلکه با همه درخواستهای روان) ناسازگار است. از اینروست که هر چه روان ناتوان و خرد سست باشد اینها چیره تر گردند ولی اگر روان و خرد نیرو گرفت خرد اینها را زیر فرمان گیرد. نیکی آدمی و پیراستگی او نیز همین میباشد.

به بینید کسیکه در کوچه راه می‌رود و با دهان سوت میزند و یا بکارهای بیهوده دیگری برمی خیزد این کار او چنانکه گفتیم از روی هوس است و آن کس نه آنکه خرد نمیدارد، میدارد ولی چون ناتوان است با هوس نمی‌تواند بر آید، لیکن اگر شما جلو او را بگیرد و از درس‌زنی در آمده چنین گوید : « این چکار است که شما میکنید! یکمرد بزرگ کجا و این بازیها کجا ؟ » از همین گفته شما بخود آمده و آن کارهای بیهوده را کنار گزارد ، و راستی آنست که از همان پشتیبانی که شما از خرد کردید و بنکوهش هوس پرداختید خرد اوتکانی خورد و او را از آن بیهوده کاریها بازدارد.

این چیز است که درباره خرد و معنی آن توان گفت : اکنون می‌آیم بیاسخ آن کسانی که پراکنندگی اندیشه‌های مردم و بیراهیهای ایشان را دستاویز گرفته میگویند خردها نیز کشاکش و گمراهی دارد. باینان میگوییم : راه را کج رفته‌اید . این اندیشه‌های پراکنده و این گمراهیها که شما می‌بینید از خرد نیست بلکه از چیزهای دیگر است و ما باید این را با دلیل روشن گردانیم .

یکی از کشاکشهای بزرگ میانه فیلسوفانست که بهر زمینه که در آمده‌اند بچندین دسته شده‌اند و هر دسته‌ای برای دیگری افتاده‌اند و بسیاری همیشه آنرا

برخ ما کشیده میگویند : « اگر خرد کاری کردی از آن فیلسوفها کردی، مگر آنان خرد نداشته اند که آن چنان بکشاکش افتاده اند ۱۹ » درجاییکه اگر کسی نیک سنجد فیلسوفها همه راه پندار و انکار را پیموده اند . شما اگر معنی فلسفه را خواهید بیش از این نیست که در زمینه هایی که راه برای جستن و دانستن باز نیست کسانی از پندار و انکار خود چیز هایی گویند . اینست معنی راستین فلسفه .

.... اینکه فیلسوفها در هر زمینه ای بچندین دسته شده اند از اینجاست که همیشه به پندار گراییده اند . زیان پندار همینست که چون تکیه بدلیل ندارد هر کسی تواند چیز دیگری گوید و ناگزیر در میانه پراکندگی پدید آید . از همینجاست که میگوییم : خرد از پندار بافی بیزار است . در جاییکه راهی بسوی راستی باز نیست بهیچ سخنی در آن باره نباید پرداخت . شما اگر در ایران نشسته و دوتن گفتگو از آن کنید که آیا در فلان جای دوری از آفریقا کان زر هست یا نه خود این گفتگو بیهوده و بیخردانه است و شما چه بگویید هست و چه بگویید نیست چون از راه پندار گفته آید خطا کرده آید .

اگر فیلسوفان پیروی از خرد کردند بایستی باین گونه زمینه ها هیچ در نیامدندی و یک چیز را تا از راه جستجو و آزمایش در نیابند بسخنی درباره آن زبان نکشادندی و پیداست که اگر چنین کردند هیچگونه دوسخنی در میان ایشان پدید نیامدی . این از روی هوس بوده که بچنین کاری برخاسته اند و آنگونه سخنان پراکنده را بیرون ریخته اند .

بهترین گواه این سخن دانشهای امروزیست که چون راه آن جستجو و آزمایش است نه پندار و گمان دوسخنی در آنها پدیدار نیست (مگر در زمینه هایی که در اینجا نیز کسانی به پندار و انکار برخاسته اند) .

آن کسیکه از فلسفه هواداری نموده میگوید : مگر ما می توانیم بفلسفه ایراد گیریم ؟ یا می گوید : « فلسفه مبانی محکمی برای خود دارد » . است اینها را بخواند و اگر پاسخی دارد بگوید . این بسیار بیدادگرانه است که بکسانی روا باشد صد پندار بافی کنند و بما روا نباشد با دلیل بر پندار بافی- های آنان ایراد گیریم ... » (پیمان سال ۵ : ۴۱۰ - ۴۱۱ بکوتهای)

د... آن گفتار ساده‌ای که ما بعنوان جان و روان نگاشته ایم از یکسو گوهر آدمی را نشان میدهد و از یکسو پاسخ روشنی بفرسفه مادی داده بیپایگی آنرا روشن میگرداند، و از یکسو انگیزه نیکخویی و بدخویی را بازمی‌نماید و یک کلمه بگویم یک‌راه نوینی را برای شناختن آدمی و دانستن معنی‌زندگانی می‌گشاید. کنون شما آنرا نیک بخوانید و نیک بیندیشید و چون فلسفه خوانده‌اید این را روشن گردانید که آیا کسی تاکنون آن را گفته است یا نه؟ اگر گفته است که بوده و کجا گفته؟ اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن میدارید یا نه. (پیمان سال ۵ : ۴۴۸)

\* \* \*

د... همان داستان روان که خود یک پایه ای از دین بشمار است و مادیان بیکبار آن را انکار می‌کنند شما اگر با علما روبرو شوید و دلیل برای آن خواهید ناگزیر باشند که شما را بر سر فلسفه فرستند. آری از قرن‌ها باز دلیل برای دین از فلسفه گرفته شدی. فلسفه که خود دشمن بزرگ دین بوده و رخنه بر بنیاد آن انداخته علماء از ناگزیری پناه بآن بردندی و برای هستی خدا و جاودانی روان بدلیلهای آن - دلیلهایی که تنها برای گنج کردنست - دست یا زیدندی. از اینجاست که هنگامیکه ما از فلسفه نکوهش می‌نوشتیم کسانی چنین می‌گفتند: شما که اینکار را می‌کنید، پس اگر باییدینی بگفتگو برخیزید از چه راه با او درآیید؟... می‌گفتم اگر نوبتش رسید و خواستیم آن زمان می‌بینیم که با آنان از چه راه درآییم.

درباره روان نیز یگانه دلیل گفتگوهای ارسطو و بوعلی سینا و دیگران بوده و در کتابهای دینی نیز آنها را آورده اند. و گفته‌های آنان گذشته از آنکه نارساست و پاسخ ایراد‌های مادیان نتواند بود، و گذشته از آنکه آدمیان و دیگر جانوران را بیکرشته می‌کشد و این خود خطای بسیار بزرگی است، خود دلیلهای نادرست میباشد و من در شکفتم چگونه بآنها پشت گرمی نموده‌اند... (در اینجا چیزهایی را که ارسطو و پیروان او گفته‌اند و پیش از این آوردیم، بستخانی که فلاماریون درباره روان داشته اشاره گردیده و سپس چنین آمده است):

... شما ببینید آنچه را که افلاطونها و ارسطوها و ابوعلی سیناها

توانسته اند دریابند و فلاماریونها در این زمان دانش راه بآن نیافته اند ما از چه راه بسیار نزدیکی بآن رسیده ایم و با چه دلیلهای بسیار ساده و روشنی هم هستی روان را نشان داده و هم معنی خرد(۱) و داوری آنرا باز نموده و هم جدایی را که میانه آدمی و جانور است روشن گردانیده ایم . بلرها گفته ایم اینها از روی خودستایی نیست اینها دلیل کار و راه ماست . اینست مینویسیم بدانسانکه ما گفته های دیگران را میآوریم و یکایک ایراد میگیریم کسانی هم اگر توانند چنین کاری را با نوشته های ما کنند . همان داستان جان و روان که ما نوشته ایم هر کسی هر سخنی دارد درباره آن بنویسد ....

(پیمان سال ۵ : ۵۲۵ تا ۵۳۰ بکوتاهی)

## آدمیگری پیروی از خواستهای روانست

و .... داستان نبرد یا کشاکش که فلسفه نوین میگوید درباره گیاهان و درختان و جانوران باشد و ما ایرادی نمیکنیم ولی درباره آدمی بآن سادگی نتوان پذیرفت. آدمی از دو گوهر جداگانه سرشته شده : گوهر جان و گوهر روان. این دو از هم جداست . فلسفه تنها گوهر جانی او را شناخته و اینست آن را بیای جانوران می برد و همچون آنها ناگزیر از نبرد و کشاکش می-شمارد . لیکن آدمیگری آدمی با گوهر روانی اوست . با این گوهر است که دارای خرد و فهم و اندیشه گردیده . اینها از بستگان روانست هم با این گوهر آدمی دارای خویهای نیکخواهی و غمخواری و راستی پرستی و آبادی دوستی و مانند اینها میباشد . روشنتر گویم آدمی همه خویهای جانوران را از رشک و خشم و خودخواهی و مانند اینها - داراست و از روی گوهر جانی همچون جانوران - به نبرد و کشاکش گراید . چیزیکه هست در پهلوی آن خویهای پست جانوری خویهای ستوده نیکخواهی و غمخواری و راستی پرستی و مانند اینها را دارا می باشد . بدینسان که نیکی را چه از خود و چه از دیگران

---

(۱) برای آگاهی بیشتر از خرد و داوریهای آن کتاب « در پیرامون خرد» دیده شود .

دوست دارد . از دستگیری بناتوانان خشنود گردد . از گرفتاریهای دیگران غم خورد . راستی را دوست دارد و در راه پیشرفت آن تا جانبازی پیش رود فیلسوفان اینها را نشناخته اند .

ولی ما آنها را نیک می‌شناسیم و نیک میدانیم که زیستن از روی همدستی و نیکخواهی در سرشت روانی آدمی نهاده و چنین زیستن با دشوار نخواهد بود و بسیار خوش خواهد بود . چیزیکه هست در اینجا دوکار می‌باید : یکی آنکه سرشت روانی آدمیان را نیرومند گردانیم و آن را بر سرشت جانی چیره و فرمانروا سازیم . دیگر آنکه برای زیستن با همدستی راهی بازکنیم یا روشنتر گویم آیین بخردانه ای برای زندگی بنیاد گزاریم و این کاریست که ما بآن برخاسته ایم و می‌کوشیم ..... (۱)

(پیمان سال ۶ : ۱۰۳ - ۱۰۴)

\* \* \*

.... کارهای آدمی بسیار است و ما آنها را! زیر سه عنوان می‌شماریم:

۱- دلسوزی ب دیگران - رنج و اندوه دیگری را می‌یابد و دلش با آنان می‌سوزد و با آنان همدستی و همدردی دریغ نمی‌گوید . یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو می‌دهد .

۲- نیکی دوستی - از يك نیکی که آگاه میشود بی‌آنکه بهره از آن دارد شادمان میگردد . می‌شنود در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده از آن خشنود می‌گردد .

۳- راستی پژوهشی - جستجوی راستی ها میکند و چون با آنها میرسد بخشنودی می‌پذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی دریغ نمی‌گوید . بارها گفته ایم پیشرفت جهان در سایه این خیم نیک آدمیان بوده .

چهارپایان از اینها بیکباره بی بهره اند و چنانکه گفتیم اینها در آدمی نه تنها از روی خود خواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است . نیز گفتیم اینها انگیزه طبیعی نمی‌دارد . فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده اند و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زیر دست قانونهای مادی و طبیعی شماره کرده اند و این يك لغزش بسیار بزرگی از

(۱) درباره روان و زندگی آدمیانه کتاب راه رستگاری نیز دیده شود .

ایشان میباشد.....

... از اینها گذشته آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست يك چیزی را که می شنود میفهمد (فهم) و از يك چیز بچیز دیگری پی می برد (اندیشه) و نیک و بد ، و راست و دروغ ، و داد و بیداد را ازهم بازمی شناسد (خرد)...

از این گفتهها ما نتیجههای بسیاری بدست می آوریم که اینک فهرست وار می شماریم :

۱- معنی آدمی و آدمیگری را می شناسیم. آدمی را بیش از همه شناختن خودش باید . این بسیار زیانکاریست که آدمی خود را نشناسد و خود را همپای چهارپایان و ددان داند .

۲- جدا بودن جان از روان و دارای دونهاد بودن آدمی را بدست می آوریم . از اینجا بسیاری از دشواریها آسان میگردد و معنی خیم های ستوده و ناستوده و انگیزه آنها دانسته میشود .

۳- بفلسفه مادی يك پاسخ گیرایی داده میشود آنان که میگفتند همین جهان مادیست و جز از آن چیز دیگری نیست ، ما بایشان در کالبد خودشان یکدستگاهی جز از تن و جان مادی نشان میدهم . و همین نمونه ایست که در پشت سر این جهان بزرگ نیز یکدستگاه دیگری می باشد و باسانی باید آنرا پذیرفت .

۴- نیکی پذیری آدمی را روشن میگردانیم . آنانکه آدمی را پهای چهارپایان و ددان برده و میگفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی ناپذیر است ، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته و میگفتند نهاد آن دیگر نکرده ، و سرچشمه همه جنبشها را خود خواهی دانسته و می گفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت - ما همه این دشواریها را آسان گردانیدیم . آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و در این گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آن را نمیدارند ، و آدمی چنانکه خیمهای ناستوده را در نهاد خود میدارد خیم های ستوده نیز در نهاد او هست و ما چون نهاد روانی این را نیرومند گردانیم بر خیمهای ناستوده چیره درآید و آنها

را از خود دور گرداند(۱). آدمی نه تنها نیکی‌پذیر است خود خواهان و جویای نیکی میباشد.

۵- اگر سرچشمه همه کارهای جانوران خود خواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمیدارد. سرچشمه کارهای آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد.

۶- روان چون جز از تن و جان مادی و بیرون از قانون طبیعی مادی میباشد اینست گوهر جداگانه ایست و پس از مرگ تن بازماند و نابود نشود.

۷- خرد بمعنی درست خود که « داور راست و کج و نیک و بد » باشد شناخته شده و نبودن آن از « دماغ » که گفته فیلسوفان است روشن میگردد زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه هر کار و جنبش را درجهان خود خواهی میدانند و ما نیز این را درباره جانوران و نیز درباره نهاد « تن و جانی » آدمی برآست داشتیم، و از اینسوی می بینم خرد در داوربهای خود بی یکسویست و هیچگاه در بند سود و زیان کسی نمیباشد و آشکاره بزبان خودکسان داوری میکند و این دلیل روشن میباشد که آن از تن و جان مادی نیست.

اینها نتیجه‌های بسیارگرا نمایه‌ایست... این زمینه بسیاری از دشواریها را برای ما آسان گردانیده و راه پیشرفت را بروی ما باز ساخت ...

(پیمان سال ۶ : ۳۸۱ - ۳۸۴)

\* \* \*

و ... داستان روان با تن و جان، داستان سوار است با اسب، چنانکه اگر سوار توانا بود لگام اسب را استوار گیرد و آنرا نیک راه برد و شب بفرودگاه رساند. ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لگام از دست او رباید و باینور و آنور زده هم خود وهم سوار را دچار آسیب گرداند، همچنان روان چون توانا بود تن و جان را زیر دست گیرد و نیک راه برد ولی اگر ناتوان بود تن و جان سرکشی کرده هم خود و هم او را گرفتار و آلوده گرداند.

آن فرهیخت (تربیت) که آدمیان را در باید همینست که با روشن گردانیدن معنی زندگی ، و شناسانیدن گوهر آدمیگری ، و آموختن راستیها نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم ، تا به نهاد جانی چیره گردد و آنرا زیر دست گیرد و از سرکشی و تندى باز دارد . هر کس از پیر و جوان ، و از زن و مرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند . دیگران فرهیخت را بچه معنی میدانند بدانند . ما آنرا جز باین معنی نمیدانیم ... ،

(پیمان سال ششم : ۴۲۶ - ۴۲۷)

**پایان**



## واژه های نوی که در نوشته های ما بکار میرود

شیرین	شَلپ	ضد	آخشیج
تمدن	شهریگری	آنچه آموزند (تعلیمات)	آموزاك
	شوند	حقیقت	آمیغ
مشغول شدن	فهلیدن	مالك شدن	ازانیدن
اشتغال ، شغل	فهلش	مالكیت	ازانش
اثاث البیت	كاجال	ازانا مالك	ازاننده، ازانا
آنچه گسترند ، فرش	گستراگ	فرض کردن	انگاشتن
	گساریدن	فرض	انگار
آنچه در آن نشیند، خانه	نشیناك	باعث	انگیزه
آنچه نیاز باشد	نیازاك	واجب ، وظیفه	بایا ، باینده
گوش دادن	نیوشیدن	تدارك کردن	بسیجیدن
مذمت کردن	نکوهدن	انتظار کشیدن	بیوسیدن
معین شدن	هکیدن	ماده (ماتریال)	پارد
نتیجه دادن	هودیدن	اجاره کردن	پافیدن
معین گردانیدن	هکانیدن	اجاره	پافه
نتیجه	هوده	اجازه ، اذن	پرک
مقدس	ورجاوند	توانایی يك کار	جر بزه
بهم عوض شدن	یوفیدن	آنچه دارند (مال)	داراك
		صفحه	سات
عوض کردن	یوفانیدن	طبیعت (جهان)	سپهر
عوض	یوفه	مشروع بودن	سزیدن
آنچه عوض کنند	یوفاناك	مشروع ، جایز	سزا
افزار عوض کردن	یوفاناچ		سررشته داری حکومت
چوبیکه در شخم کردن	یوغ	احساس	سهش
بگردن گاو گذارند		خیال ، وهم	سمرد